منوچهر جمالی

« تـُـرنج » ،
یا « گوی سرخ وسپید= دورنـگ»
« گـوی ِ بـاز »
نمادِ حقانیت به حکومت درایران

نام دیگرِ تُرنج، کـواد= قُباد است

« قباد » ، پیوند یابی دونیرو، از نیروی سومیست
که سرچشمه « روشنی وبینش وحق » میگردد

چراهـرانسانی، قـباد است؟
قباد،به معنای اصل ابتکاروپیشروی ونوآوریست

پـیـوندِ انـدیشهِ شـاهی(= حکومت)
با مفهوم « قـباد »

شاهی ، « همکاری ِسه قباد یا سه نیرو باهم » است

برهان قاطع ، مینویسد که واژه « **غُباد** » ، به معنای « **ابداع** » باشد ، که « **نو آوردن و نوساختن و شعرنو گفتن** » است . همچنین « **مردم حق را ، غباد گویند ، که در فعل حق ، طرف نقیض را نگیرد، وجانب کسی را ملاحظه نکند**، و روی نبیند، و **آنچه حق است بجای آورد** » . ودکتر معین، در زیرنویس این واژه دربرهان قاطع ، میگوید که این معانی مجعولند ، و در زیر واژه « قباد » ، گمان زنی بارتولمه را که بدون ریشه در داستانهای ایرانست ، به کردار معنای درست « قباد » آورده است ، که قباد به معنای « کیِ محبوب = سرور گرامی » است .
با چنین حدسیات نارسائی ، خط بطلان روی فرهنگ اصیل ایران کشیده میشود، این **بررسی های با سطحی سازی فرهنگ ایران** ، « **علم و علمی و دانشگاهی** » **هم شمرده میشود** . واژه « قباد » ، یکی از اصطلاحات ژرف، در فرهنگ ایرانست، که هم 1- با « فطرت یا گوهر انسان » ، و2- هم با حقانیت حکومت (شاهی) وفلسفه سیاسی درایران ، 3- وهم با تقسیم قوا درحکومت ، ارتباط تنگاتنگ دارد .

« قباد Govaad» ، **دارای معانی « حق تاءسیس کنندگی و نو آفرینی، و ازخود بودن ، وازخود، حق ابتکار داشتن، وخود،اصل روشنی و بینش بودن » میباشد** ، ولی این معانی، با الهیات زرتشتی، که ارث آن کم وبیش ، به ایرانشناسان هم رسیده است ، واندیشه حکومتی و حق تاج بخشی موبدان زرتشتی ، سازگار نبوده است . « **گواد = قباد = گـه و+ واد** » **چنانچه دیده خواهد شد ، معنائی همسان با « همزاد و یوغ و سنگ و اَمَر= امهر... » داشته است، که آمیختگی و امتزاج و اتصال و پیوند دونیرو یا دواصل باهم ، سرچشمه نوآفرینی و روشنی و بینش حقیقت » هستند** . اندیشه همزاد، یا « دوقلوی به هم چسبیده » ، درتصاویر گوناگون ، چهره به خود میگیرند . یکی تصویرِ « گردونه با دواسب یا دوگاو» است ، دیگری در« زنی که آبستن است وکودک درشکم خود دارد» ، و سدیگر، به شکل ترکیب دوجانورِ، یا یک یا چندجانور با انسان . ازجمله همین گباد(قباد =

Gobaad) با « نیم تنه گاو و نیمه بالای انسان، یا نیم تنه اسب با نیم تنه انسان= نیم اسپ » ، چهره به خود میگیرد . درمینوی خرد (تفضلی) میآید که « 31- گوبد شاه در ایرانویچ درکشور خنیرس است و32- وازپای تانیمه تن گاوو ازنیمه تن تا بالا انسانست » . همچنین « داستان دیو گاوپای» درمرزبان نامه ، به همین اندیشه بازمیگردد . این معنا هم درشاهنامه، در داستان تا ج بخشی به قباد، و هم درغزلیات مولوی درباره انسان باقی مانده است . درروایات هرمزیارفرامرز، جلد دوم، صفحه 536 ، « باد » ، متناظر با سینه (ریه ها یا شش ها که پری هم خوانده میشود ، تحفه حکیم موءمن) شمرده میشود، که دوبخش به هم چسبیده اند، و« ایزد قباد » ،« سروربرباد » خوانده میشود . روزباد ، که روز 22 باشد ، روز گواد (قباد) هم خوانده میشود(ص 343 روایات فرامرز) . این نشان میدهد که **باد و قباد، باهم اینهمانی داشتند**. درعربی رد پای این واژه ، چنین باقی مانده است، که « قُواد » به معنای« بینی » است و آن لغت حمیری است . یکی آنکه بینی، همان واژه « وین » است که نی باشد، و دیگر آنکه « بینی »، بنا بربندهشن ، بخش سیزدهم ، دودمه (دو سوراخ = دونای به هم چسبیده)هست . دم و دمه ، نه تنها ، باد است ، بلکه معنای **آتش فروز** را هم دارد . ازاینگذشته ، مردمان ، روز بیست دوم را « دوست بین » میخوانده اند (برهان قاطع) که بنا بر داده ها بالا ، به معنای « نای دوست ، یا بینی دوست » میباشد . باد ، چون درشکل « گرد باد » درنظرگرفته میشد، معنای « پیچیدن » داشته است . ازاین رو« باد » درکردی، معنای پیچ ، وباداک معنای پیچه (اشق پیچان = مهربانک = سن = لبلاب) را دارد . به هم پیچیدن، یا گرد چیزی پیچیدن ، معنای « عشق ورزی » داشته است . ازاین رو هست که با د 1- موکل بر تزویج و نکاح و 2- نوبریدن ونو پوشیدن است . **باد یا قباد ، با مهر ی کاردارد که نوآفرینست** . این بود که باد، هم معنای **عشق** وهم معنای **جان** (دمیدن جان درتن) داشت، که دوپدیده ازهم جدا ناپذیر بودند. باد یا قباد، هم عشق وهم جان باهم بود . با دم (باد) ، جان وعشق

پیدایش می یافت ، واین سیمرغ بود که بادنیکو = وای به = نای به بود . مولوی نیز که درجبرئیل مانند پدرش، هنوز هما و سیمرغ میدید ، اوراانیهمانی با باد میدهد و انسان را مریم میداند:
باد چو جبریل و **تو چون مریمی** عیسی گل روی ازین هردو زاد
رقص شما هردو (به هم پیچیدن)، کلید بقاست
رحمت بسیاربرین رقص، باد
تختگه نسل شما شد، « **دماغ** » تخت بود، جایگه « **کیقباد** »
همین اندیشه « دو چیزبه هم چسبیده = همزاد یا یوغ » ، در تصویر « **در ِخانه ، یا چوب آستانه درخانه** » نیز به خود شکل میگرفت . چون یا آنکه در، ازدو بر= دولنگه ساخته میشود ، یا آنکه هردری ، دو رویه (به داخل و به خارج) دارد . ازاین رو ، به آستانه درنیز « **کواده** » گفته میشود، که همین قباد باشد، و نام دیگر این درگاه و آستانه خانه ، « جناب » است و جنابه ، به معنای همزاد است . و« در» هست که «اصل افتتاح » است . ازاینرو تا کنون برای دادن اهمیت ب یک شخص ، جناب ، گفته میشود ، چون وجود او ، آستانه ورود هست .
« در» ، دو جهان را به هم متصل میسازد. « در، یا آستانه در، یا چهارچوبه در» ، اصل ونیروی متامورفوزTransitos ازیک حالت به حالت دیگر، ازیک شکل به شکل دیگراست . هربرهه ای اززمان نیز، « دری » با برهه دیگراززمانست که ازپی مِیآید. پیمودن زمان ، سیر از درون درهای زمانهای به هم بسته است که درهر دری ، متاموفورز تازه ای روی میدهد . همچنین درون انسان ، دری به بیرون او دارد ، یاجهان بیرون ، به درون انسان ، دری دارد .
« برونسوObective» و « درونسوSubjective»، ازهم بریده وپاره نیستند ، بلکه از«دری= نیروی متامورفوزی » که میان آن دوهست ، میتوان ازحالتی، خارج و به حالت دیگری، داخل شد. انسان ، خانه ایست درجهان که میتواند، از درونسویش وباطنش و گوهرش ، بیرونسوو پدیدار بشود . به همین علت، سیمرغیان به نیایشگاه سیمرغ ، یا زنخدای مهر، « **در ِمـهــر»** میگفتند ، چون

در واردشدن به نیایشگاهی که جشنگاه زنخدای مهر بود ، حالتشان دگرگون میشد، گوهرشان ، **فرورد = فرگرد** میشد . این را « دیوانگی = خداشدن = سیمرغ شدن » مینامیدند .
زندگی در گیتی نیز، دری به زندگی در خودِ خدا (ارتا فرورد = فروردین) داشت، و انسان دراین آستانه ، ازانسان ، به سیمرغ یا به خدا ، تحول می یافت . ازاین رو ، **دین** ، **دیوانگی(خداشدن وحالت شادی و نشاط یافتن) بود** . « **دین یا بینش زایشی یافتن** » ، **تغییرکلی حال دادن ، یا متامورفوزیافتن ، یا تحول کلی درگوهریافتن بود**. ازاین رو اصطلاح « قباد = کواد = قواد) ، تصویر فوق العاده مهمی شمرده میشد، و سیستانی ها بنا بربیرونی درآثارالباقیه ، ماه فروردین (ارتا فرورد = سیمرغ) را « کواد = قباد » مینامیدند، چون سال و زمان نوین را افتتاح میکرد ، دراین زمان ، زمان ، نو میشد . دوبرهه اززمان، ازهم بریده نیستند، بلکه دری ازتحول (گشتن = وشتن) میان دوبرهه است . همانسان که ازگذشته، میتوان ازاین دربه آینده رفت ، از امروز نیز میتوان به گذشته و گذشته ها رفت . اساسا، گوهر زمان ، « درگاه و آستانه ودر بودن » است . سیر در زمان، رفتن ازخانه ای به خانه دیگر، ازحالتی به حالتی دیگر، از اندیشه ای به اندیشه دیگراست . زمان، اصل گشتن و وشتن ، یا رقصیدن درزمانست .

« پیشداد» و« قباد»، « حقوقِ اساسی » است

هم اصطلاح « **پیشداد para-dhaata** » ، و هم اصطلاح « **قباد** » ، حاوی « **فرهنگ سیاسی و حکومتی ایران** » میباشند . دادن این نام به شخصی ، برای انتقال دادن این « **مرجعیت حقوقی یا تاءسیس قانون ونظام** » به آن شخص بوده است . **این**

داستانها که درشاهنامه ، دراثرنفوذ موبدان زرتشتی در دوره ساسانیان، ازمحتوای اصلیشان، تهی و مسخ ساخته شده اند ، حاوی « حقوق اساسی ، یا حقوق بنیادی حکومت و نظام اجتماعی و سیاسی » بوده اند . این داستانها ، ادبیات ، به معنای امروزه نبوده اند. **این داستانها ، مایه های فرهنگ حقوقی و سیاسی و دینی و اجتماعی را دراجتماع ، ازنسلی به نسل دیگر، انتقال میداده اند** . به بررسی های ادبی در شاهنامه ، نمیتوان قناعت کرد . **کاستن شاهنامه ، به ادبیات ، وبررسی آن با مقولات ادبی وزیبا شناسی و « اسطوره ای به معنای متداول دراسلام » ، بی ارزش ساختن شاهنامه است** .

« پیشداد » ، چنانچه تا کنون به معنای « نخستین و کهن ترین واضعان حقوق و قانون » ترجمه شده است، **کاستن « اندیشه بُن» ، به « آنچه گذشته است » میباشد** . « پَرَ=para=fra » ، تنها به معنی « آنچه درگذشته و پیش ازاین بوده است » نیست .. بلکه fra para= که همان « پیش » باشد ، به معنای « قبل ، از دید زمانی » فهمیده نمیشده است ، بلکه **به معنای « بُن و اصل و اساس » فهمیده میشده است** . **« پیشداد= پرداته » ، به معنای « حقوق وقانون اساسی » میباشد** . مثلا فرادات fra+datha که همانند واژه پیشداد است ، به معنی « پیشرفت دهنده » است . یا fra+pita به معنای پیش تازنده است. یا fra+dakhshta به معنای آموزگار است ، و درواقع ، معنائی همگوهر با « سرمشق= پیش نقش » را دارد . همانگونه به سر دسته و رهبر، فرتما fratema و به حکومت fratemaat فرتمات گفته میشده است . همچنین « **فرمان** » ، معنای « اندیشیدن ازبُن وجود انسان » را داشته است، ومعنای «امرو حکم کردن » را نداشته است . این نام « پیشداد » ، نخست به هوشنگ داده شده است (هوشنگ پرداته) . **هوشنگ یا هائوشیانه ، بدون شک ، همان « بهمن = آسن خرد = بُن اندیشیدن در کل هستی= بُن آفریننده درکل هستی » میباشد** . بینش هرچیزی، ازاین بُن ، زاده و پدیدارمیشود . اینست که دات dhaata، هم معنای1-« بینش

وخرد » و 2- هم معنای حق وقانون (داد) را دارد. به همین علت است که « داستان » که « داتستان = دات + ستان » باشد ، هم معنای « **جایگاه زادنِ اندیشه و خرد** » و هم معنای « جایگاه زادنِ قوانین وحقوق» را دارد . حقوق و قانون ، دراصل ، در روند داوری کردن وقضاوت ، بتدریج ، زاده میشده است . این قاضی بوده است که در روندِ آزمایشها یش ، قوانین و حقوق را می جسته ومی یافته است . فردوسی درشاهنامه ، همیشه سخن از **محتوای « خرد تجربی و خرد اجتماعی وهمگانیِ » داستان** ، میراند . جشن سده (سه + داه)، که جشن هوشنگ است ، همان جشن بهمن است که دربهمن ماه ، روی میدهد ، و چون بهمن ، هم آذر فروز، و هم « آسن بغ = حسن بگی= سنگ خدا » هست، وبیرون آمدن روشنی ازسنگ (امتزاج دواصل یا اتصال دونیرو) **یا زاده شدن روشنی و بینش و حقوق ازبُن هستی انسان** ، خویشکاری بهمن است ، که با تصویر اهورامزدا در دین زرتشتی سازگارنبود .

حقوق اساسی ایران ، براین اصل استوار بود که « حقوق وقانون و نظام اجتماع » ، **از « خردِ بهمنی ، یا آسن خردِ همه انسانها دراجتماع » پیدایش می یابد** . اصل حکومت یا شاهی، درفرهنگ ایران ، خرد و رای (خرد بهمنی = خرد تهی ازقهروخشم و زدارکامگی و تهدید) شمرده میشد . « رای » ، برآمده از واژه « راینیتن raayenitan » است، که دارای معانی « حرکت دادن ، پیش بردن ، نظم وسامان دادن ، مدیریت کردن ، رهبری کردن » است . رای داشتن ، دارنده خرد سامانده و حرکت دهنده و پیش برنده میباشد . رای زدن ، مشورت کردن خردها باهم ، برای سامان دادن و اداره کردن ورهبری کردنست . گرانیگاه « نیروی ساماندهنده خرد» ، در اصطلاح « رای » آورده میشود .این اندیشه، برغم اندیشه « فرّه ایزدیِ موبدان زرتشتی » است که درشاهنامه ، اصل نخستین شمرده میشود :

هرآن نامور که نباشدش **رای** به تخت بزرگی نباشد سزای
نزیبد بریشان همی تاج وتخت بباید یکی شاه « پیروز بخت»

پیروزبخت ، کسیست که ارزشهای سیمرغی (= پیروز) بهره یافته است .

که باشد بدو ، فرّه ایزدی **بتابد زگفتار او بخردی**

با آنکه اصطلاح « فرّه ایزدی موبدان » ، به جای « فره کیانی که شناخت شخص بوسیله اعمال سودمند اجتماعیش هست » ، بکار برده میشود ، ولی معنای فرّه ایزدی ، در عبارت بعدی که « بتابد زگفتاراو بخردی » باشد ، روشن وبرجسته میگردد . **حکومت وحاکم باید پیکریابی « خردبهمنی ، خرد همپرس » باشد ، نه آنکه مرّوج یک شریعت یا آموزه دینی یا یک ایدئولوژی باشد** ، و تبارو نژاد ، نقش درجه دوم را بازی میکرده است .

این اصل، برضد فلسفه حکومتی موبدان زرتشتی ، وهمچنین برضد شریعت اسلام هست . بررسی **شاهان پیشدادی در شاهنامه ، که بنیاد گذاری ِ « حقوق اساسی » ایران بوده اند ،** کاریست که باید درفرصتی دیگر انجام داد ، و این حقوق اساسی را از زیر تحریفات موبدان زرتشتی درشاهنامه ، ازاین داستانها بیرون آورد .

همانسان که اصطلاح « پیشداد » ، بیان یک پدیده واصل حقوقیست ، اصطلاح « قباد » نیز که نام بنیاد گذارحکومت کیانیان بوده است ، حاوی چنین اصل حقوقیست . « شاه = حکومت » ، قباد است (سه قباد باهمست) که حقانیت به نوآوری وابداع و تاءسیس و راهگشائی دارد . پدیده قباد ، چنانچه دیده خواهد شد ، **مرکب از« سه قباد » بود**

1- سروش و رشن باهم ، قباد هستند (روز17 وروز18)

2- فروردین یا سیمرغ (روز19) ، کواد (قباد) هست

3- بهرام ورام باهم، قباد هستند (روز 20 و21)

روزهای 16 و17 و18 و19 و20 و21 ماه مهر، جشن مهرگان بودند. این **سه قباد، بُن هرانسانی نیز شمرده میشدند . بُن همه انسانها ، با گوهرشاهی وحکومت که درتاج ، نماد خود را می یافت، چه رابطه ای داشت ؟**

شاه (قباد) ، کسیست که میتواند نیروهای ی ابتکارو نوآوری و بینش و روشنی و حرکت وپیشرفت خواهی وساماندهی همه افراد را دراجتماع ، به هم پیوند بدهد و ازآنها ، یک کل بسازد .
شاهنامه ، داستان **انتخاب شدن** قباد را به شاهی نگاه داشته است. واژه « قباد» ، نامی برای هرشاهی بود .چنانکه مولوی هم واژه قباد را درهمین راستا بکارمی برد :

گرنه شمس الدین ، **قباد جانهاست**
صدهزاران جان قدسی، هردمش منقاد چیست
مرد که « گوهری بود » ، قیمت خویش ، خود کند
شاد نشد به شحنگی ، هیچ **قباد** و سنجری

قباد، کسی است که خودش ، میزان ومعیارخودش هست . قباد ، ازسوی سپاهیان ایران ، با پیشرو بودن ِ زال زر، به شاهی « برگزیده میشود » ، و زال زر، به سرسلسله کیانیان قباد (قباد+ کاوس+ سیاوس + کیخسرو+ لهراسب + گشتاسپ..) تاج شاهی را می بخشد و« آفرین میکند ».
« آفرین کردن » ، یک اصطلاح تمام عیار، حقوق سیاسی بوده است . آفرین کردن ، اصطلاحی همانند « آفرین گفتن ، به معنای مدح ظاهری کردن برسر زبان »، نبوده است . « **آفرین کردن » زال یا سران سپاه ، دادن حق حکومت به کسی دربرگزیدن او، برپایه خرد وشناختن او به کردار« قباد = اصل پیوند دهنده » بوده است** . **آفرین کردن ، شناختن حق (= حقشناسی) کسی به حکومت کردن بوده است**. کسی بر جامعه درایران حق حاکمیت پیدا نمیکرده است که مردمان ازاو میترسیده اند . کسی حقی برمن دارد که من سپاسگزارش هستم . سپاس، نگاهداشتن است .
پیدایش حق ، دراثر سپاسگزاری از کردارهای نیکیست که برای پرورش و نگاهبانی جان وخرد اجتماع کرده میشود . شناختن دیگری در نیکیهایش ، و ارج گزاری به کارهای درنگاهبانی از قداست جان ، بنیاد پدیده حق (به معنای حقوق) درایران بوده است . بُن وگوهر هرکسی در عملی که برای نگاهبانی جانها میکند ، پدیدار میشود . اودر چنین کارهائی ، راستی گوهر خود

را مینماید . او دراعمالش، پای بندی خود را به « ایمان خود به یک آموزه و شریعت و راه راست » نشان نمیدهد . اعمال ایمانی ، ایجاد « حق » نمیکند . اعمالی ، ایجاد سپاس و حق میکند ، که در راستای قداست جان وخرد ، همه جانها وهمه خردها را ، بدون تبعیض ایمانی وجنسی و طبقاتی و قومی ... نگاه میدارد. این اندیشه دراین شعراسدی توسی ، باقی مانده است که :

زتو تا بوم زنده ، دارم سپاس که من با خرد، یارم وحقشناس

«آفرین کردن » که بنیاد حقوقی برپایه« سپاس » میباشد ، با « ایجاد حق ، برپایه ترس ازقدرتمند وحکومت ، یا از الله وخلفایش » تفاوت کلی دارد . آفرین کردن ، که قبول حق حاکمیت بود ، بربنیاد پدیده « **سپاس ازنیکی** » قرارداشت ، نه برپایه « ترسیدن از آنکه قدرت را تصرف میکند » . با ترسیدن از کسی ، ولو این الله یا یهوه یا ... باشد ، دیوار روانی میان انسان و آنکس یا قدرت یا خدا ، ساخته میشود . **با ترسیدن ازکسی ، و دادن حق حاکمیت به او ، « جنگ با دیگری ، درتزویر با دیگری ، ودر تظاهربه صلح با او » آغازمیشود** . اینست که **روند** « **آفرین کردن** » **در فرهنگ ایران ، گوهرحاکمیت وشاهی و تاج و تخت را معین میساخته است ، که درفرصت دیگر، گسترده خواهد شد** .

همین داستان تاج بخشیدن به قباد و برگزیدن او به شاهی و آفرین کردن به او ، نشان میدهد که « تاج بخشی سیمرغیان » ، چه مرجعیت بزرگی دردوره کیانیان بوده است، و تنش و کشمکش خانواده گشتاسپ با خانواده زال زر، ازکجا سرچشمه میگرفته است . **این رویداد ، بهترین گواه از فرهنگ ایران، برحق « برگزیده شدن شاه » میباشد ، که نزد مردمان ، جزو « حقوق اساسی ایران » شمرده میشده است** .

شـاه درآن هنگام درموقعیت جغرافیائی ایران ، بیشتر نقش « **ایمن نگاهداشتن کشورازمهاجمان**» را داشته است ، واین نقش، به عهده سپاهیان بوده است ، و آنها طبعا حق چنین انتخابی را داشته اند . شاه ازاین رو درشاهنامه ، غالبا سپهبد خوانده میشود . روان نظامی و پهلوانی و ارتشی ، بکلی با روان موبدی و آخوندی و

کشیشی فرق دارد . چنین حقی ، سازگار با اندیشه موبدان زرتشتی نبوده است . یکی آنکه حقانیت به شاهی را در« ترویج دین زرتشت » میدانستند، و دوم آنکه این حق را ، منحصربه خانواده گشتاسپ میکردند که نخستین شاه موءمن به زرتشت بوده است ، و خودشان ، بجای « خانواده رستم » میخواستند « تاج بخش » بوده باشند . این حقانیت بود که بنیاد حکومت را برای دفاع از ایران، در زمان هجوم اعراب ، به کلی ازبین برده بود .

چرا،رستم،دوبـازسپیدیست که تاج رامیآورد؟

هنگامی زال زر، رستم جوان را به البرزکوه میفرستد تا به قباد این پیام را برساند که **سپاهیان ایران اورا به شاهی برگزیده اند ،** ناگاه به گروهی در میان راه برمیخورد ، وآنها،اورا به بزم خود فرامیخوانند ، و ازآنهاست که سراغ قباد رامیگیردوقبادرا همانجا می یابد :

تهمتن همیدون یکی جام می بخورد ، آفرین کرد برجان کی
توئی از فریدون فرّخ ، نشان که رستم شد از دیدنش، شادمان
ابی تو مبادا جهان یکزمان نه اورج شاهی و تاج کیان
شهنشه چنین گفت با پهلوان که خوابی بدیدم به روشن روان
که ازسوی ایران، **دوبازسپید** یکی **تاج رخشان** به کردارشید
خرامان و نازان رسیدی برم **نهادندی آن تاج را بر سرم**
چوبیدارگشتم شدم پرامید ازآن **تاج رخشان** وبازسپید
بیاراستم مجلسی شاه وار بدین سان که بینی درین جویبار
تهمتن مرا شدچوباز سپید رسیدم ز**تاج دلیران** نوید
تهمتن چو بشنیدازآن خواب شاه
زباز و زتاج فروزان چو ماه
چنین گفت با شاه کندآوری نشانست خوابت زپیغمبری

درهمین بیت ، نیروی پیش دانی و پیش اندیشی قباد را نشان داده میشود. سپس رستم قباد را با خود بسوی پدرش، زال زر میبرد

چنین تا شب تیره آمد فراز   تهمتن همی کرد هرگونه ساز
ازآرایش جامه پهلوی   همان تاج و هم باره خسروی
چوشب تیره شد، پهلوِ پیش بین
برآراست با شاه ایران زمین
به نزدیک زال آوریدش به شب
به آمد شدن ، هیچ نگشود لب
نشستند یک هفته با « رای زن »
شدند اندران ، موبدان انجمن
که شاهی چو شه کیقباد ازجهان   نباشد کس ازآشکارو نهان
همیدون ببودند یک هفته شاد   به بزم و به باده ، برکیقباد
به هشتم بیاراستند تخت عاج   بیاویختند از بر عاج، تاج

بدینسان رستم و زال زر، تاج سیمرغی را فراز سرقباد میآویزند. **سلسله کیانیان، مانند پیشدادیان ، تابع ارزشهای سیمرغی بودند** . **این رویدادها ، قصه ها وافسانه های خام ودروغ نیستند ، بلکه این داستانها ، دربرگیرنده ِ« حقوق اساسی » ایران هستند . اینها بیش ازهمه تواریخ ، معین سازنده ِ تفکرسیاسی بوده اند** .

دوبازسپید ی که قباد به خواب می بیند ، همان اندیشه جفت وهمزاد و کواد و سنگ ... است . همانسان که « دوپرسیمرغ » ، فرّ کلاه (تاج= دیهیم = داهیم) زال زراست، که ازسیمرغ هنگام وداع ازاو میگیرد. هنگام بدرود زال زر و فرود آمدن از فراز البرز به زمین ، زال زر به سیمرغ میگوید :

به سیمرغ بنگر که دستان چه گفت :
مگر سیر گشتی همانا ز « جفت » ؟
نشیم تو، رخشنده (رخش = دورنگ سرخ وسپید) گاه منست
دو پرّ تو ، فرّ کلاه منست

یا هنگام کشته شدن سیمرغ بدست اسفندیار، این دوبچه یا جفت بچه های سیمرغند که پروازمیکنند و میروند . این همان جفت و ابلق و پیسه ایست که اصل آفرینش و نوآوریست .صفتِ درخت همه تخمه harvisptokhma، ویسپوبیسvispo+bis که فرازش

سیمرغ نشسته است(بیس = ویس = جفت) ، « **همه جفت** » هست . نماد بالهای نمادین سیمرغ ، که بر فرازش ترنج رخشان مهرگان (زنخدا مهر= میترا کانا = بغ کنیز درسغدی) قرادارد ، درتاجهای ساسانی باقی میماند . همین ساختارتاج ، درست دردوره ساسانی ، برغم آنکه درسنگ نگاشته ها که اهورامزدا و میتراس و آناهیتا ، آئین تاج دهی را نشان میدهند، بیان چیرگی و محبوبیت ارزشهای سیمرغی نزد مردمست .

این اصطلاح قباد ، که بیان سرچشمه آفریننده بودن برپایه « آمیزش وبه هم چسبیدگی دواصل باهم » میباشد ، پیوند زندگی با مرگ را هم معین میساخت . زندگی (گیان = آشیانه سیمرغ) ، متامورفوز به « ارتا فرورد = جانان = خوشه خدا » می یافت . خدا، درانسان ، فقط متامورفوز= فروهر= فرگرد= دگردیسی می یافت ، چنانچه ازارتای خوشه ، به زندگی درگیتی متامورفوز یافته بود . این بود که **برای زال زرورستم** ، « **زندگی درگیتی » و « زندگی پس ازمرگ »** ، **دو چهره به هم چسبیده سیمرغ بودند** .

اندکی ازاین اندیشه در این ابیات اسدی توسی در گرشاسپ نامه باقی مانده است :

جهان بزمگاهیست نغزازنشان
میش(می آن) ، عمرما پاک و، ما می کشان
بهشتی بُدی گیتی از رنگ وبوی
اگر مرگ وپیری نبودی دراوی

یا دردوبیت دیگر، در تن همه دوجهان را می یابد

تنت آینه سازو هردو جهان ببین اندرو، آشکار و نهان
همه با تو است ، اربجوئیش باز
نباید کسی تا گشایدت راز

تو نیاز به کسی نداری که رازجهان را بگشاید ، بلکه خودت میتوانی در تن خودت ، آینه هردوجهان و آشکار ونهان را بیابی. ولی این موضعگیری به زندگی و مرگ ، به شکل دو گونه زندگی سیمرغ (دوشکل از وجود سیمرغ یا خدا)، درکیخسرو ، وقتی به اوج قدرت میرسد ، به هم میخورد .

تحول ناگهانی کیخسرو درباره مرگ و ترس او، ازیافتن قدرت بی اندازه، و پیدایشِ « مسئله سکولاریته »

با تحولِ ناگهانی روانیِ **کیخسرو**، فرزند سیاوش وفرنگیس ، و دگرگون شدن **پدیدهِ مرگ** درروان وضمیر او، **گرانیگاهِ سراسرارزشهای دینی واجتماعی وسیاسی ایران سخت، تکان داده شد** ، واین گرانیگاه ، به « **جهانی فراسوی خاک** » بُرده شد . سرایت این دگرگونی روانی سپس ، به لهراسب وپسرش گشتاسپ ، مسئله امروزه ما را که « **سکولاریته** » باشد ، پدید آورده است. **این تجربه ای که کیخسروکرد، وبرای همه بزرگان ایران آن زمان چنانچه درشاهنامه روایت شده است ، بسیار شگفت انگیزو خیره کننده وحتا نفرت انگیز و باورناکردنی بود ، با آمدن زرتشت ، در دین نوینی، عبارت بندی برجسته وچشمگیر خود را یافت** . تخم تجربه ژرفی را که کیخسرو، کاشت ، زرتشت، پرورانید و شکوفا وبارور کرد، واین دین نوین ، طبعا رویاروی جهان بینی زال زرو خانواده اش، قد علم کرد ، که درآن ، ارتای خوشه (سیمرغ)، هم آسمان و هم زمین بود ، ودوجهان، با دوگوهر گوناگون ومتضاد را نمیشناخت ، بلکه« **خُدا** » که دراصل ، معنای « **بُن سراسرِ هستی** » را داشت ، وبه هیچ روی ، **معنای « شخص » نداشت**، خودش ، مستقیما تبدیل به گیتی و همه جانها میشد ، و«خاک» نیز، همان « آگ = اخو» ، یا خوشه ارتا بود دوجهان، فقط متامورفوزخود او، به دوحالت وشکل بود واین دوکاملا به هم یوغ و جفت بودند .

دراین رویاروشدن دو جهان بینی متضاد، مسئله « حقانیت حکومتLegitimacy » درایران ، دچارتزلزلی سخت گردید . به گفته گشتاسپ درشاهنامه ، ازاین پس، حکومت ایران میبایست برپایه « منشور یزدان = منشور اهورامزدا » قراربگیرد . به

عبارت دیگر، **این اهورامزدا و موبدانش هستند که ازاین پس ، باید « تاج بخش» درایران باشند، نه پهلوانان سیمرغی ، که متعهد به ارزشها و معیارهای سیمرغی (ارتای خوشه) هستند** . بدینسان ، جنگ میان دوقشر یا دولایه دراجتماع که 1- « موبد ویا آخوند » و2- « پهلوان » باشند ، که دارای دو شیوه اخلاقی ودو روش زندگی ودو شیوه اندیشیدن متفاوت هستند ، درتاریخ ایران آغازمیشود . درحالیکه بنیاد حکومت درایران تا آن زمان، برپایه « ارزشهای سیمرغی، یا ارتای خوشه » قرارداشت و**ضامن تداوم این ارزشها، خانواده سام وزال ورستم بودند**، وآنها ، « مرجعیت تاج بخشی » را داشتند .

گشتاسپ و اسفندیار، و پسرش بهمن (شاهانی که مبلغان دین زرتشتی بودند) ، ناچاربودند که این مرجعیت تاج بخشی را، که خانواده زال داشتند ، به هرگونه ای که شده ، نابود سازند ، تا ارزشهای سیمرغی (ارتای خوشه) ازآن پس ، گرانیگاه حاکمیت درایران نباشند ، ولی همه تلاشهای آنها دراین راستا، درپایان ، باشکست روبروشد . مثلا پشوتن به بهمن، پسراسفندیار که به نابودکردن خانواده سیمرغیان برخاسته میگوید :

تو این تاج ازاو (رستم که نگهبان تخت کیانست) یافتی یادگار
نه ازشاه گشاسپ و اسفندیار(نه از نیایت ونه ازپدرت)
زهنگامه کیقباد اندرآی   چنین تا به کیخسرو پاک رای
« بزرگی » ، به شمشیراو داشتند   جهان را همه زیراو داشتند

تا آن گاه ، حکومت ایران ، استوار برجهان بینی سیمرغی (ارتا خوشت = اردوشت = ارد وج) قرارداشت، و شاهی ، بر بنیاد اندیشه « کواد = قباد ، که درلاتین کاوتسCautes شده است» قرار داشت ، که استوار برهمان اندیشه <u>یوغ = همزاد = ییما = سنگ = سینج (سینتا)</u> میباشد .

همانسان که بُن آفریننده ِ زمان وجان وخورشید و جهان ، جفت وهمزاد ی بود که یک اصل میان ، آنهارا باهم میآمیخت و باهم یکی میساخت ،« **شاهی= حاکمیت » نیز، استوار بر« سه نیروی**

مبدع ونوآورو برابر، و متمم هم ، وجدا ناپذیرازهم » بود، که قباد یا کواد نامیده میشدند.
یکی از بهترین نمادهای این اندیشه درطبیعت ، « **تُـرنـج** » بشمارمیرفت که نامهای دیگرش ، 1- « **بـادرنـگ**» و2- « **آبست** » و 3- « **کواد = قواد = قباد** » ، 4- **زماورد**(بزماورد= نرگس یا نرگسه ، که بیان اقتران ماه وپروینست) ...میباشد .
« ترنج » که کوات (قباد)، ومعربش « اترج » است ، نماد « همزاد بهم چسبیده یا تواءمان ، یا اصل آبستنی» بود، که متضاد با مفهوم « همزاد ازهم جدا ومتضاد باهم زرتشت » است . در **آثارالباقیه بیرونی** ، دربیان اشیائی که بطور نادر روی میدهد، میآید (ص 120) « ... مانند میوه هائی که تواءم است وبهم چسبیده ، و یا میوه هائی که دو مغز دریک پوست دارند ، و اما **انواعی که طبیعت دومرتبه و متداخل هم ساخته مانند اترج** که درمیان آن اترجی دیگرمانند اترج روئی موجود است ... » . سراندیشه « همزاد= سنگ = یوغ = گواز » ، که بن آفریننده جهان و زندگی و انسان وروشنی و بینش شمرده میشد ، همیشه به این گونه پدیده های نادرو کم نظیر، توجهی بیش ازاندازه میکرد ، چون آنهارا بهترین پیکریابی این اندیشه می یافت ، مانند «عدس » ، که دولپه دریک نیام است.
ازاین رو « استر» که قاطر باشد، و واژه « سترون » امروزه ما به غلط ازآن ساخته شده ، هم « عدس » ، و هم بغل(بغ + ال) نیز نامیده میشود. دیدآنها نسبت به استر، یا قاطر که درست عدس و بغل هم نامیده میشود ، وارونه اندیشه ما ، نشان عقیم بودن نبود بلکه درست بیان این اصالت بود . استروعدس وبغل، به معنای « دوتخمه بودن» است ، ومعنای سترون بودن ، برای زشت سازی اندیشه اصلی ساخته شده است .
ازجمله این سوء تفاهمات ، لقب « استر» است که برای اصالت وبزرگی به کورش داده شده بود . کاهنان معبد دلفی در یونان، بنا برآنچه هردوت گفته است ، نمیدانسته اند که چرا کوروش ، درایران ،« استر» خوانده میشود، ومی پنداشتند که چون مانند

قاطر، پدرش، شاءن کمتری ازمادرش داشته ، ازاین رو ، استر نامیده شده است. ولی ایرانیان ، چون درکوروش ، « اصل آفریننده= نو آور= آتش فروز» یا « قباد= نوآورونوآفرین » ، میدیدند ، اورا « استر= همزاد= جفت = کواد = قباد » میخواندند . البته رنگ سرخ ترنج دربیرون و سفیدی پوستش در درون، و بوی خوشش نیز ، این سر اندیشه را دراوج برجستگی، نشان میداد . این سراندیشه درست ، اینهانی با روز شانزدهم که « مهر» نامیده میشود ، داشت. « مت= maetha» که ریشه واژه « میترا= مهر» میباشد، به معنای « جفت= یوغ » و « وصال و اتحاد » است (یوستی) . گل یا گیاه این روز، دراصل «مهرگیاه » بوده است (پزشکی درایران، دکترموبد سهراب خدابخشی) که همان « اسن بغی » درکردی، بهروج الصنم = بهروز وسیمرغ ، استرنگ = شاه بابک = لعبه(= لفه)» میباشد. و لی ازآنجا که این « مهرگیاه » ، درست بیان پیدایش جهان ازاصل « جفت آفرینی » است ، و برضد اندیشه همزاد زرتشت میباشد، موبدان نام این گیاه را(دربندهش) مسخ وتحریف کرده اند . **اینهمانی گوهری تصویر« ترنج » با « مهرگیاه= اصل آفرینش کل هستی واصلِ جمشید که بُن انسانهاست »** ، درآئین این روز، باقی مانده است . ابوریحان مینویسد که گویند روزشانزدهم ماه مهر « هرکسی صبحگاه این روز، پیش ازآنکه سخن گوید ، یک به چاشت بخورد و ترنجی ببوید ، آن سال را به خوشی و فراوانی خواهد گذراند و ازقحط و بیچارگی و بدبختی در امان خواهد بود » . این بود که « **ترنج** » ، **نشان نیروی همبستگی و پیوند واقترانِ همیشگی و اصل آفرینندگی وگرما و روشنی وبینش و آباد ی بود** .

ازنامهای گوناگون ترنج ، میتوان بخوبی برآیند های اندیشه نهفته دراین نماد را یافت . نام دیگر ترنج ، « **آبست** » است ، که همان « آبسته » باشد که آبستنیست . آبسته ، زهدانیست که حامله به کودکست . واین یکی ازشکلهای « همزاد= جفت » است . مادرو کودک با هم ، یوغند . یا تخم سیمرغ که درتن انسان افشانده شده

است ، اصل جفت بودن سیمرغ با هرانسانیست . از این رو جمشید ، ییما نامیده میشد ، چون جم ، به معنای دوقلوی به هم چسبیده است . نام دیگر ترنج ، « **باد رنگ** » است که منسوب به روز هشتم هرماهیست که « دی به آذر» باشد . « دی به آذر » ، « دی به مهر» ، « دی به دین» ، بیان اینهمانی « دی » ، با « آذر، ومهر، و دین » میباشد، وهرسه ، **سر آغازیا آفریننده** سه هفته هستند .

« دی » ، که همان دایه و دیو (زنخدا و مادرخدا و ماما و شیردهنده) میباشد ، سه چهره متم همدیگر دارد ، یکی « آذر» است، و دیگری « مهر» است، و دیگری « دین » میباشد . موبدان زرتشتی ، کوشیدند که این اندیشه را بدینسان مسخ سازند که بگویند « دی » ، همان اهورامزداست . این همگوهری دین با آذرو با مهر، کل ساختار این فرهنگ را مشخص میساخت . به هرحال دیده میشود که روز هشتم که دی = آذر باشد ، ویژگی آتش رنگ بودن ترنج ، یا« زرافشان = افشاننده تخم = خوشه= نام روز آذر میان مردم دربرهان قاطع) بودن ترنج را معین میسازد.

نام دیگرترنج ،« **زماورد** » است که دراصل « بزماورد » بوده است. بزماورد، چیزی همانند « ساندویچ » امروزه بوده است ، که غذائی درون نانست ، وهمانندی با کودک درشکم مادرو اصل آبستنی دارد . بزماورد ، « خوان نرگس یا نرگسه » نیز خوانده میشود . نرگس، ماهست و نرگسه ، خوشه پروینست، و هردو باهم ، نماداقتران ماه و پروینست، که اصل آفرینش جهان شمرده میشد. بدینسان ترنج که کواد یا بزماورد باشد ، پیوند بنیادی وناگسستنی آفریننده و روشن کننده و گرما افزا است ، که همسان اقتران « ماه وپروین = نرگس و نرگسه » درجهان هستی است ، که جهان را ازنو پدید میآورد . این بود که **ترنج** ، **گوی فراز تاج بسیاری ازشاهان ایران ، به ویژه در دوره ساسانیان بود** . برغم آنکه درنقوش برجسته ، اهورامزدا و آناهیت ومیتراس را درتاجگذاری انبازمیساختند ، ولی **فرهنگ مردم ایران ، دست از«**

ترنج » نمیکشید، که « حقانیت سیمرغی شاهی » را خواهان بود .
اینکه مورخان و ایرانشناسان این گوی را « Globe = کره زمین » میخوانند ، دراثر بیخبری آنها از فرهنگ ایرانست . البته گوی خورشید (خورشید خانم) به ویژه اینهمانی با « ترنج » داده میشد وخورشید ازاین رو، « ترنج مهرگان ، یا ترنج زر و زرین » خوانده میشود . ردپای اندیشه ترنج و کلاه وتاج شاهی دراین شعرناصرخسرو، نمایانست.

درخت ترنج از بروبرگ زرین   حکایت کند ُکلـّـه قیصری را

ترنج ، نشان مهرهمیشگی(عشق و اقتران) بود . ازاین رو آئین « ترنج زدن » یکی از آئین های متداول در مراسم عروسی بوده است. چون داماد عروس را به خانه میآورد، بر سر دروازه که میرسیدند ، داماد برعروس و عروس بر داماد ، ترنج میزدند . این بود که مردم بغداد، بنا بر حدود العالم ، آن را چون عطری در جامه دانها نهادندی تا جامه ها بوی خوش گیرد و هم دربغل داشتندی . این بود که شکل ترنج را برمنبر، و برسرتابوت و روی جلد کتاب و درقالی بافی و درتشبیه ذقن خوبان بکار میبردند ومیبرند. احمد مرعشی درگویش گیلکی درمورد نارنج مینویسد که « زنان و دختران روستا های گیلان، برای خوشبو کردن بدن ، بهارنارنج را درچاک گریبان میگذارند یا آن را به نخ کشیده به صورت گردن بند به گردن میاویزند .. » . درداستان ، ویس ورامین ، دایه به ویس میگوید که :

برادر گرنبودت پشت ویاور   بست، پشت ، ایزدو، اقبال، یاور

وگر پیوند « ویرو» با تو بشکست
جهاندای چنین ، با تو به پیوست
فلک بستد زتو ، یک سیب سیمین
به جای آن ، « **ترنجی داد زرین** »
دری بست و ، « **دو در همبرش** » ، بگشاد
چراغی برد و، شمعی باز بنهاد

« کواد» ، به « چوب آستانه در» نیز گفته میشود، که در با دولنگه یا بر ِدر، درآن چهارچوبه ، جاداده میشود . ازاینگذشته به همین آستانه در، « فروردین » هم گفته میشود ، و لغت نامه نویسان ، به غلط میانگارند که این واژه « فروردین » ، نیست ، بلکه « فرودین » است(به معنای پائینی) . ولی ابوریحان بیرونی درآثارالباقیه ، براین گمان غلط، خط بطلان میکشد ، چون مینویسد که سجستانیها ،« فروردین » را ، کواد (قباد) مینامیدند. وفروردین که ارتا فرورد و سیمرغ باشد ، آستانه درهمه خانه ها هست . « درخانه » درفرهنگ ایران ، نه تنها با کل آن خانه ، بلکه با کل آنچه انسان داشت ، اینهمانی داده میشد . فروردین ، « زمانی» از سالست که« در ِهستی» را به جهان تازه، به خانه نوین هستی، به آفرینش جهان وزمان ازنو میگشاید . ودر، یا دوبر و دو لنگه دارد ، یا دو رویه دارد . نام دیگرآستانه در، « جناب» یا « جناوه » است که معنای دیگرش، «همزاد » میباشد .

نکته جالب توجه آنست که دایه ویس ، مفهوم جفت ویوغ بودن ترنج را میشناسد ، چون این ترنجست که « دو در همبر» دارد. **ترنج مهرگان ، که به آفتاب هم گفته اند ، نشان روز شانزدهم (مهرگیاه) است که اصل آفریننده جهان وزمانست، و جشن مهرگان که شش روزاست با مهرگیاه ، آغازمیشود، و روزپایانش که رام روز ، باشد ، مهرگان بزرگست.** آئین تاجگذاری درفرهنگ سیاسی ایران ، با تاجگذاری فریدون دراین جشن ، گره خورده است. تاجگذاری فریدون درمهرگان وجشن مهرگان ، گوهر ِ« حکومت به حق » را درایران ، معین میسازد . فریدون ، اصل سرکشی برضد ضحاک (خدائیکه پشت به اصل قداست جان کرد، و قربانی خونی را بنیاد دینش قرار داد ، و پدیده پیمان وعهد اجتماعی و سیاسی و دینی را براین آئین قربانی خونی قرارداد) وتعهد برای نگهبانی از قداست جان دراجتماع و قانون ونظام ، ازحقوق اساسی = پیشداد شمرده میشود که جدا ناپذیر ازتاج شاهی است . تاج ، ایجاب چنین تعهدی را میکند .

جشن مهرگان ، جشن سیمرغست .« مهرگان که میتراگانا » باشد ، به معنای « میترای دوشیره ، میترای نی نواز» ، چون « گانا ، کانا ، کانیا » ، دوشیزه = نی میباشد . مهرگان را سغدیها « بغ کنیز= بغ دوشیزه » میخواندند . فریدون برضد اندیشه « قربانی خونی » که درضحاک سربلند کرده بود ، برمیخیزد . قربانی خونی ، برضد اندیشه « قداست جان ِ » زنخدای مهر ، سیمرغ بود . اینست که **فریدون با پیروزی برضحاک ، داد را که قانون وحق و قضاوت میباشد، ازسردرایران ، بربنیاد « قداست جان » میگذارد** . اینکه فردوسی میگوید که

« پرستیدن مهرگان ، دین اوست »
تن آسانی و خوردن آئین اوست

این چامه به معنای آنست که فریدون به « زنخدا مهر= سیمرغ » ، همان خدای زال زر و رستم ، اعتقاد دارد . برای همین نیزهست که مهرگان بزرگ ، روز رام ، روز 21 هست . بیرونی میویسد « میگویند سبب اینکه این روز را ایرانیان بزرگ داشته اند ، آن شادمانی وخوشی است که مردم شنیدند فریدون خروج کرده .. » یا آنکه بیرونی مینویسد : « روز بیست ویکم ، رام روز است که مهرگان بزرگ باشد و سبب این عید آنست که فریدون به ضحاک ، ظفریافت و اورا به قید اسارت درآورد .. این روز سرکشی و سرپیچی فریدون برضد « میتراس = خدای قربانی خونی » ، اوج رویش مهرگیاه ، در « سروش + رشن + فروردین + بهرام + رام » است . **ازترنج (روزشانزدهم = مهرگیاه = بهروزو سیمرغ = اورنگ وگلچهره) ، سروش و رشن و فروردین و بهرام و را م ، که باهم تخم انسانند ، پیدایش می یابند**.

این جشن ، فقط یادگار یک رویداد گذشته و کهن نبود ، بلکه بیان تجدید و دوام ِ تعهد حکومت وملت ، به یک حق بنیادی حقوقی و سیاسی بود . دادن تاج فریدون به شاهان ، تعهد شاهان وحکومتها به نظامی (دادی) بود که فریدون برپایه « نگهبانی جان وخرد مردمان ازهرگونه زدارکامه وقهرو تهدیدی » نهاده بود، و دادن این تاج فریدونی بوسیله خانواده زال ، وحق انتخاب شاه ، جزو

خویشکاریهای تاج بخش بود . چنانچه درانتخاب « زو » به شاهی پس از نوذر، بازاین حق، چشمگیر میشود :

یکی مژده بردند نزدیک زو که تاج فریدون به تو گشت نو
سپهدار دستان و، دیگر سپاه ترا خواستندی ، سزاوارشاه
بزرگان برو آفرین خواندند نثارشهی ، بروی افشاندند
بشاهی برو، آفرین کرد زال نشست ازبر تخت زو پنج سال

آفرین کردن ، به به وچه چه کردن نیست ، بلکه آئین برگزیدن و پذیرفتن و تعهد کردن و acclamation (آفرین کردن) میباشد که پیش شکل دموکراسی (بدون دادن کاغذ رای، بلکه علنی وشفاهی، مستقیما رای خود را درجمع دادن) میباشد .

این ها قصه ها و افسانه ها واسطوره های ضد عقلی وضد علمی یا بدوی و کودکانه نیستند ، بلکه **داستانهائی هستند که بیان « اندیشه های حقوق سیاسی ایران» هستند ، که بیش از تاریخ ، در روان وضمیر ایرانیان کارگذار بوده اند ، و معیارشان برای دادن حقانیت به هرحکومتی بوده است . « داستان » ، به معنای « جایگاه زادِ بینش » است، که با « خرد آزمایندهِ همگان » کار دارد، واز مفهوم « اسطوره »، که بارمعنای قرآنی واسلامی،برآن سنگینی میکند، بسیاردورمیباشد** . فرهنگ سیاسی و حقوقی ایران را درهمین داستانها میتوان یافت ، نه درخبرهای تاریخی که از هرودوت و پلوتارک و... مانده است. کاستن این داستانها، وارونه انگاشت غلط بسیار ی ازپژوهشگران شاهنامه ، به رویدادهای تاریخی ، از ارزش انداختن فرهنگ ایرانست ، نه بالا بردن ارزش آن .

معنایِ اصطلاحِ« تـاج » و « دیـهـیـم »

روشنی و طبعا بینش، درفرهنگ سیمرغی ، پیآیندِ « یوغ شدن دواصل، یا دوانسان » ، یا یوغ شدن « حس و پدیده ای»، یا « تن و آب » بود . تخم یا دانه (چنه= چنجه) ، اصل روشنی(-rao

cana) شمرده میشد ، چون « هردانه ای = دانه درون دانه= دوانه » بود . بهمن ، چنین اصلی بود . هر دانه وهسته ای (است درون است) پیکزیابی سراندیشه « همزاد= یوغ = سنگ = امر= کواد » بود . این معنا در این عبارت بیان میشد که : « روشنی از آتش (تخم در تخمدان، تش= دوخ = نی) است . درست در تصویر تاج ، دو پر، یا دو باز، که ترنج (کواد) را برفرازخود حمل میکنند ، همین اصل پیدایش روشنی از آتش ، اصل پیدایش روشنی ازتخم(خوشه) بیان میشد .

رهبر، یا سپهبد، که انسان = مردم (مر+ تخم) بود ، روشنی ، ازخودش داشت .« **ازخود، روشن بودن »** ، بیان اصالت انسانست که برضد همه ادیان نوریست . طبعا این به کلی برضد مفهوم حکومت وشاهی ، درالهیات زرتشتی بود . « این امکانِ ازخود شدن » ، درهمه ادیان نوری ، ازهرگونه حاکمیتی ، انکار وطرد میگردد . ولی درست **پدیده « تاج »** ، **استوار برمفهوم « روشنی ازخودِ انسان » بود** . این سراندیشه در همان زنخدا ئی که نقشش در پیش آمد (که درخبیص کرمان یافت شده است) پدیدار است. **زنخدا ، گوهر خوشه ای دارد، و طبعا همه انسانها وجانها، دانه های این خوشه ها هستند که ازخود ، روشن میشوند** .

روی سرو گیسوی این زنخدا ، سه خوشه سبزشده ، که بسوی آسمان افراخته و زبانه کشیده است. این همان سراندیشه « تاج یا دیهیم ویا کلاه ویا افسر» است. اصطلاح « **درویش** » که <u>دری قوش = سه خوشه = سه مرغ</u> باشد، ازهمین جا ریشه گرفته است .

چون بنده بندگان عشقیم — کیخسرو و کیقباد باشیم
گفتی تو که رو ، که پادشاهی — آری که خوش و خجسته بادم
بی ساقی و بی شراب، مستم — **بی تخت وکلاه ، کیقبادم**
چوشراب تو بنوشم ، چو شراب تو بجوشم
چو قبای تو بپوشم ، ملکم ، شاه قبادم

ولی دراین تصویر زنخدایِ خوشه ، میتوان نکات دیگری را نیز بخوبی بازشناخت. نه تنها « سر» ، اصل پیدایش روشنی ازخوشه

ها و تخمهاست، بلکه شش خوشه دیگر، ازاندامهای دیگرتن او روئیده اند . این نشان میدهد که **روشنی و بینش** ، **درانحصار سر به تنهائی نیست ، بلکه از سراسر تن انسان، سرچشمه میگیرد** . **روشنی و بینش، ازسراپای تن و اندامهای انسان، پیدایش می یابد ، نه تنها ازکلّه ، که سپس با « آسمان و خدائی بریده اززمین » اینهمانی داده میشود** . بدینسان ، درسنجیدن ِ مقام شاهی با« سرانسان » ، روشنی و بینشی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ، درانحصار او نمی ماند ، بلکه میان همه لایه های اجتماع ، که با اندامهای دیگر اینهمانی داده میشدند پخش شده بود، و همه ، درآفرینش روشنی و بینش برای نگاهبانی اجتماع ، انباز بودند . **این اندیشه بزرگ و ژرف، که بنیاد « تقسیم قوا و عدم مرکزیت قدرت رهبری وسامانده اجتماع » دریک فرد یا طبقه وقشر بود، با سوء تعابیری که موبدان زرتشتی ازآن کردند ، از محتوای اصلیش ، منحرف ساختند** . ولی برداشتهای مثبت هم ازآن کرده میشد که نمونه اش دربهمن نامه هست . تن ، مانند سپاه گرفته میشود، و خرد ، درمغز همانند شاه ، ولی بخوبی تقسیم رهبری وتنش وکشمکش میان اندامها ، و همکاری اندامهارا در رهبری تا اندازه ای مینماید .

همه مایه تن به مغز اندراست
که تن، چون سپاه است وشه ، چون سراست
اگرشاه را سستی آید بجای نخستین سپاه اندرآید زپای
« دل » ار بازجوئی که شه را چه چیز
چنان دان که دستور شاهست نیز
همه چاره ها را سگالد نخست ابرشاه بردارد آنگه درست
« زبان » ، ترجمانست ودستور، دل
وزان ترجمان ، شاه ، رنجور دل
زشاهست ، آن هردو را زندگی
وزایشان ، نباشد همی بندگی
همان شاه ازایشان ، به بیم و امید
به تیره شبان و به روز سفید

طلایه، دوگوش آمده ، راز جوی
شنیده ، سبک بازگوید بروی
« دو دست» ترا دو مبارز نهاد
ازاینسو وزانسو، روان همچوباد
خرد، کدخدا آمد اندرتنت که تا داند او دوست از دشمنت

اینکه خرد ، درهمه تن ، وطبعا درهمه اجتماع پخش است ، درتضاد با تمرکزقدرت در یکی یا چند مرکزمعدود (نزد موبدان) ، بوده است. ولی این اندیشه همیشه بوسیله موبدان زرتشتی دردوره ساسانیان، مسخ ساخته میشود که رد پایش بخوبی درشاهنامه باقی مانده است .

چرا ،« تاج بزرگی » را میجُستند ؟ « بـزرگی » ، درفرهنـگ ایران چه معنائی داشته است ؟

آغازداستانهای شاهنامه ، داستان کیومرث هست که با این آغازمیشود که **او نخستین کسی است که « تاج بزرگی را میجسته است »** . تاج ، پیکریابی « سراندیشه بزرگی » بوده است ؟ «بزرگی » درفرهنگ ایران ، درچه بوده است ، و که وچه را « بزرگ » میشمرده اند . درهرجامعه ای ، چه بزرگ شمرده میشود ، بیان ارزشی است که گرانیگاه ِجامعه و حکومت و اخلاق میباشد . تاج شاهی ، تاج بزرگی هست ، یا به سخنی دیگر، پیکریابی ارزش بنیادی اجتماعی و اخلاقی و فرهنگی و سیاسی میباشد . این تاج را جامعه، به یکی میبخشد ، تا او، پای بند به این ارزش « بزرگی » باشد .

سخنگوی دهقان چه گوید نخست
که **تاج بزرگی به گیتی که جست**

که بود آن که دیهیم برسر نهاد ندارد کس از روزگاران بیاد
مگرکزپدر، یاد داردپسر بگوید ترا یک بیک از پدر
که نام بزرگی که آورد پیش کرا بود ازآن برتران پایه بیش
چنین گفت کآئین تخت وکلاه کیومرث آورد و اوبود ، شاه

این الهیات زرتشتی است که « کیومرث » را به کردار« یک شخص»، بُن انسان ساخته است ، درحالیکه **درفرهنگ زنخدائی اصیل ایران ، این «جم = ییما = دوقلوی به هم چسبیده = همزاد » است ، که بُن انسانهاست**. ولی « کیومرث » ، نیز که « گیامرتن » باشد ، وارونه همه ترجمه ها که پیشینه فکری موبدان را پذیرفته اند ، به معنای « زنده میرنده » نیست ، بلکه همان واژهِ « گیاه مردم » ، (مرتن = مر+ تن = زهدانِ جفت) همان « مهرگیاه » است که « بهروج الصنم= بهروز وصنم = بهرام و سیمرغ » باشد . مهرگیاه ، گیاه روز 16 است که دربالا بررسی شد . این **مردم گیاه یا مهرگیاه (سیمرغ + بهمن+ بهرام) نخستین پیکریابی بزرگیست**. پس بزرگی ، گوهرکیومرثی، یا گیاه مردمی ، یا مهرگیاهی دارد . **بزرگی ، با بُن و مایه ، درگوهرهرانسانی کاردارد ، که سه بُن هستی (سیمرغ و بهمن و بهرام) باهم آمیخته اند** . ازاین روهست که فردوسی میگوید که **شاهنامه ، تخمه کیومرثی است** که هرکسی براو آفرین خواهد کرد .آن را به کردار« بینش بنیادی » خواهد شناخت :

نگه کن که این نامه تا جاودان درفشی شود برسر بخردان
کیومرثی ای تخمه گردد این که خوانند هرکس برو آفرین

بزرگ (vazurg =vuzurg =) از ریشه « vaaz واز= بازو = جفت= باز است، که به شاهین نیز گفته میشود ، چون مرغ، دوبال دارد. vazenitan به معنای روشن کردن و افروختن و هدایت کردن است .vaazishnin به معنای الهام میباشد . وازیشت vaazicht به معنای آتش ، برای افروختن است .درواقع « وازیشت » ، همان معنای « آتش زنه = آتش فروز= آتش افروز» را دارد . « **بزرگ** » ، **کسی است که آتش وجودِ خودِ مردمان را میافروزد ، و گرما (= مهرو دوستی را که اصل**

روشنی باشد درآنها، شعله ورمیسازد ، و روشنی چنین آتشی، آنهارا هدایت میکند ، نه آنکه روشنی خشک و انتزاعی و بی گرما (افسرده و فاقد عشق) را ازجائی وام بگیرد، و به آنها می بتاباند . آتش وجود هرکسی را افروختن ، الهام بود. ازاین رو بود که سیمرغ و بهمن ، «آتش افروز» خوانده میشدند .

همچنین« سروش » با « رشن » ، و زُهره (= رام) با بهرام ، که قباد یا کوادند ، آتش افروز خوانده میشدند . به همین علت ، **مولوی ، زُهره را ، کیقباد و رب العباد (خدای مردمان) میخواند** . بیان این سخن درجهان اسلامی که کفروشرک بود ، دلیری بی نظیری میخواست .

پرده دل میزند ، **زُهره** هم **از بـا مـداد**
مژده که **آن « بوطرب »** ، داد طربها بداد
بحرکرم کرد جوش ، پنبه برون کن زگوش
آنچ کفش داد دوش ، ما وترا نوش باد
« عشق » ، همایون پی است ، خطبه ، بنام وی است
ازسرما ، کم مباد ، سایه **این کیقباد**
روی خوشش، چون شرار، خوی خوشش، **نوبهار**
وان دگرش زینهار، **او هـو « رب الـعبـاد »**
میکشدم مو کشان ، من، ترش و سرگران
رو که مراد جهان ، میکشدم ، بی مراد
دلـبـر روز الست ، چیز دگر گفت پست
هیچکسی هست کو ، آرد آن را بیاد ؟
گفت به تو تاختم ، **بهر خودت ساختم**
ساخته خویش را ، من ندهم در مزاد
گفتم : توکیستی ؟ گفت : مراد همه
گفتم : **من کیستم ؟ گفت : مـُرادِ مـُراد**

« ازخود بودن ، و ازخود روشن شدن » ازهمین عبارت مشخص میگردد ، که انسان ، غایت به خودی خودش هست .

پس **« بزرگی » ، با پدیده « وازیشت » ، آتش زنه ، آتش افروزدرابـرکاردارد** ، که از« واز= باز= جفت = کواد » ،

برخاسته است . بزرگ آنست که آتش به ذغال ِگوهرهرکس میزند، تا آتشی گردد که به آسمان یازد وبیافرازد . برق خندان ورخشان ، با ابرسیاه وتاریک ، باهم ، بنا بر بندهش (بخش نهم) سنگ = یوغ = جفت = همزاد= کوادهستند .

ابرسیاه که سیمرغ باشد ، برق میزند ، در افروختن ِشعله ، میخندد. روشنی و آب (باران) ازاو زاده میشود ، و این **برق خندان یا آذرخش ، « بُن روشنائی » است (رخش= سرخ وسپید ، سرخ = مادینه ، سپید= نرینه ، بندهش 110/9)** .

برق ، آتش زنه ایست که همه درختان وگیاهان را شعله ورمیکند و میرویاند و روشن میکند . این اندیشه با الهیات زرتشتی که ناگزیر بود برپایه آموزه زرتشت بوده باشد ، ناسازگاربود . **روشنی در الهیات زرتشتی، بدین معنا ، « بُن » ندارد که تاریک وسیاهست .** درست ، اندیشه « همزاد » زرتشت ، که دوقلوی بریده و متضاد باهم بودند ، ناگزیرمیکرد ، روشنی ازابر را ، پیآیند جنگ وستیزو پیکار درابر، میان « آتش وازیشت » و « سپنجروش » بداند، همانند داستان هوشنگ ، که مجبور بودند ، روشنی را، ازتصادم وجنگ وستیزو تضاد (برهم زدن دوسنگ ، نه مالیدن و سودن دو سنگ بهم) ، ایجاد کنند ، نه از آمیختن و عشق ورزی ومهردو نیرو باهم . در بخش نهم بندهش(پاره 135) میآید که : « چنانکه خود نوشته شد که اپوش دیو(دیو خشکی) با تیشتر(خدای باران آور) ، و اسپنجروش با آتش وازشت ، به باران سازی نبرد کردند . تندر و **آذرخش** ، **پیدا آمد** ... » . آذرخش، پیآیندِ ستیزو جنگ ودشمنی است . آذرخش، که « رخش آذر» باشد ، درهمان رخش، معنای دورنگی که بُن رنگارنگی ورنگین کمانی هست ، چون رخش ، هم معنای سرخ وسپید و هم معنای رنگین کمان دارد . سرخ ، مادینه و سپید، نرینه است (بندهش بخش نهم ، پاره 110) . همانسان که پوست ترنج دربیرون، سرح و در درون ، سپید است و از پیکریابیهای اصل همزاد وسنگ و کواد (قباد) است .

سپس در پاره 140 همین بخش، دیده میشود که « رنگین کمان که دربرگیرنده رنگهای آبی و زرد وسبزو سرخ ونارنجی است » ، با تیر(تیشتر) برضد آمدن باران میجنگد ، و **نام این رنگها** ، « **دیوان سامگان » میباشد** . خدایان سام ، با ابر و آذرخش و رنگارنگی کار دارند که برضد آمدن باران ورنگ سپید هستند که بینش و روشنی اهورامزدائیست . **برای خانواده سام و زال زر، روشنی ، اینهمانی با رنگ بطورکلی ، یا همه رنگها داشت** . این معنا در شعرفخرالدین گرگانی در ویس و رامین باز تابیده شده است :

بهین شکلیست ایشان را مدّور (گـِرد، گوی مانند ترنج)
چنان چون ، بهترین لونی، منور(رنگ = روشنی)

بهترین رنگ ، چیزیست که روشن میباشد . مفهوم روشنی در **جهان بینی زال زرو خانواده اش ، از رنگارنگی و طیف رنگها و آمیغ رنگها با هم (طاوس ، رنگین کمان) جدا ناپذیر بود. روشن ، چیزیست که رنگین باشد، جمع رنگها و آمیزش رنگها باهم باشد. این نماد ، بنیاد فلسفه همزیستی افراد و خانواده ها و اقوام و ملل و نژادها و اعتقادات گوناگون بود ، چون « رنگ » ، با گوهرو بُن ومایه هستی کار داشت. آزادی ، همیشه گستره رنگارنگیست** . زندگی، رنگ داشت . جائی زندگی هست که رنگارنگی عقاید و اندیشه هاو بینش ها و انسانها هست .

هرکه دراو نیست ازین عشق، رنگ
نزد خدا نیست بجز چوب و سنگ

رنگ ، گوهرشکوفائی زندگیست. **روشنی وبینش ، با آمیغ دورنگ باهم ، پیدایش می یافت** . مثلا به « کورمالی کردن درتاریکی = جستجو درتاریکی » ، برنج baranj گفته میشد ، که امروزه درفارسی به آلیاژ مس و روی (مس= زن ، روی = مرد) گفته میشود، ولی درکردی « برنگ = برنگه » به دوکارد یا مقراض گفته میشود . در همکاری دوکاردباهمست که میتوان چیزها راازهم جدا و روشن ساخت . دراینجا ، به « برنج = برنگ » ، معنای گلاویزی داده شده است ، ولی درآلیاژودستبند

(برنجن ، دستبندی که ازسیم وزر باهم ساخته میشود)، معنای « جفت وهمزاد و سنگ و یوغ » به آن داده شده است . مثلا به جرس و درای ، یا « قفل وکلید خانه »هم ، **برنگ** گفته میشده است ، چون هم جرس ، مرکب از دوبخش است که درهمکاری باهم ، یک بانگ میکنند، وهم قفل وکلید باهم ، برنگند ، چون درهمکاری باهمست که می بندند و میگشایند . از مالیدن دست بردرو دیوار، بینش و روشنی ، پیدایش می یابد. **خرد انسان باگیتی ، برنگ= برنج است** . کلید وقفلند، که باهم بسته و باهم گشوده میشوند. دوانسان با هم ، برنگند . یک اندیشه با اندیشه دیگر، یک فرهنگ با فرهنگ دیگر، برنگست .
همینسان هم « وازشت » وهم « سپنجروش » ، دراصل به پدیده « دوقولوی به هم چسبیده » بازمیگردند، و آتش وازشت درابر چیزی جزهمان آتش سپنجروش نبوده است. ابر، گوهرسیمرغی یا عشق گوهری دارد، که دراثراین پیوند یابی درونی ، آذرخش و باران میآفریند و اصل آب و آتش (برق) میشود .
سپنجروش ، درپهلویspinja + gr و دراوستاgrya + spenja و همچنین به شکلspinja+ urushka پیش آمده است . پسوند «گر= گره » ، به معنای « نی = غر= قره،garewa به معنای زهدان مادراست. grava به معنای نی است » هست و واژه سپنج ، درفارسی به معنای « یوغ » هست . درکردی « سپنگ » ، همان « شنگ » است . شه نگله ، دوثمر بهم چسبیده است و شه نگل ، بهم چسبیدنست . شنگله ، خوشه است . پس «سپنج گره، که سپنجروش » باشد ، به معنای نی های به هم متصل است ، که همان سئنا باشد . ابرباران زا درتبری سیوابر = سیو اور، و در سغدی **pari-awra(pariwe)** نامیده میشود که سیمرغ باشد، و درشاهنامه سیمرغ همیشه به شکل« ابرسیاه» (=ابرباران زا) میآید. سیمرغ ، آسمان ابریست .
پس **این آمیزش سه اصل باهم درابر هست که ازآن آذرخش ، یا برق خندان= یا آتش ناگهانی (البیس = ابلیس) میجهد ، واین اخگریا شراره بود که بُن ومایه روشنی شمرده میشد** . انسان ،

دراندیشیدن ، درپی جستن بُن ها یا مایه ها ی (سر ِ مایه ها) هرچیزی بود . **بُن همه روشنی ها ، اخگر، شراره ، برق بود** . درداستان هوشنگ هم دیده میشود که ازبرخورد سنگها بهم ،« **بُن فروغ یا روشنی همه جهان»** ، پیدا میشود . خرد، در خورشید ، گسترش همان « برق و آذرخش» را میدید . ازاین رو درتبری به برق ناگهانی سنجل (سنگ + ال) یا البیس (ال + بیس = پیسه = جمانی) و به برق آذرخش ، ال سوسو(سوسوی سیمرغ) گفته میشود . چون **سیمرغ یا خدا** ، « **بُن روشنائی = برق = جمره = اخگر= آذرخش= شهاب » است** . **خویشکاری « خرد» دراندیشیدن ، یافتن « بُن روشنائی » هست** . این تفاوت ژرف سیمرغ را با اهورامزدا و سایر خدایان نوری نشان میدهد . روشنی هم دراین فرهنگ ،« بن » دارد . روشنی را نیز باید از بُنش شناخت . **روشنی هم ازخودش ، روشن نیست ، بلکه هنگامی روشن است که ما دریابیم ، چگونه روشنی ، پیدایش می یابد** . درست این اختلاف بنیادی فرهنگ سیمرغی ، با اهورامزدای زرتشت بود . درفرهنگ سیمرغی ، اهوره (اوره = ابرتاریک واصل آب) و مزدا (ماه ، مجموعه همه تخمها) درپیوند یافتن با هم ، روشنی و بینش را میآفریدند(مراجعه به پاره 165، بخش یازدهم بندهش بشود که ردپای پیوند آب وابربا ماه را بخوبی نگاهداشته است) ، واین معنائی را که موبدان زرتشتی به واژه « اهوره مزدا » داده اند ، یک معنای ساختگیست.
کارخرد ، یافتن بُن روشنائی در آزمودن و جستن است . **اهورامزدای هخامنشیها ، اهوره مزدای سیمرغی بود ، نه اهوره مزدای زرتشت ، که با آن تفاوت کلی دارد** . بررسی « مفهوم بزرگی» که گوهرش « وازیشت= جفت ویوغ و سنگ شدن ومهراست» است ، برجسته میسازد که « تاج بزرگی » ، با چگونه بینشی کاردارد . بینشی است که ازمهر، زاده میشود .

تــاج و نــای

ازبهترین تنکرد ها یا پیکریابیهای اندیشه « همزاد= یوغ = کواد» ، نای بود . نی ، دارای گره هست . گره نی ، دو بخش نای را به هم متصل میسازد . این گره نی ، نامهای گوناگون دارد ، چون تجسم اندیشه یوغ و پیوند ومهری بوده است که اصل آفرینندگی شمرده میشده است . ازجمله نامهایش ، « گه و» یا« قه ف »، « بند » است که تبدیل به « قف = قاف = کاو = کاب = کعبه = کاوه » نیزشده است . درعربی نیز کعبه ، دراصل به معنای « بند نی » است (لغت نامه) . نی ، نامهای فراوانی دارد که بشدت سرکوبی وپنهان ساخته شده است ، چون « نای به = کانا = قانا = گان = قنا » نام سیمرغ (سئنا = سن = صنم = سه نای) بوده است . **زنخدای مهر،** « **میترا گانا** » **نامیده میشده است** که « **مهرگان** » باشد . و**پرستیدن مهرگان(میترا گانا = زنخدا میترا)** ، **بنابرشاهنامه** « **دین فریدون** » **بوده است** . گانا و کانیا وکنه وکانی (خانی ، همای خانی) ، هم به معنای نی وهم به معنای دوشیزه است . ازجمله این نامها ی نی ، « تجن » است که هنوز در تبری به نوعی از نی گفته میشود که ازآن حصیرمی بافند . البته ازنی ، کلاه و سفره (سوف = سوفره = نی) وجامه (چیت = نی) و صفه (سایبان) و بوریا ی نیایشگاه ومیخانه و کشتی و کمربند و سقف خانه و خود خانه و.... ساخته میشده است، و هنوز ساخته میشود. « **صوفی» هم ، هیچ ربطی به جامه پشمین نداشته است ، بلکه** « **سوف»** ، **هنوز درشمال ایران، به نی گفته میشود ، و از الیاف نی، بنا بربندهش ، جامه می بافته اند** .

« **صوفی** » ، **به معنای** « **نائی** » **است،** که هم نام سلمانی و آرایشگراست (سلم = sairima است که به معنای سه نای = سیمرغ است) ، وهم **نام** « **نی نوازو جشن ساز» است،** چون ، نی ، پیکریابی خدا = سیمرغ شمرده میشده است.

بشنو این نی(= مولوی) ، چون حکایت میکند
ازجدائیها ، شکایت میکند
از نیستان تامرا (که نی هستم) ببریده اند

ازنفیرم (نام نی وبانگ نی) مرد وزن نالیده اند

اینهمانی واژه نی (تجه ، تیجر، تجن) با بُن آفریننده گیتی ، زمینه پیدایش گستره شگفت انگیزی از معانی شده است .

ازجمله خود واژه « تاج ، و داهیم = دیهیم ، و داهول » ازهمین ریشه(تاج = تاگ = داه) ساخته شده است.

ازگستره ِ معانی « تجن » در سانسکریت ، میتوان به آسانی این نکته را بازشناخت . تجن Tejana- Tejas درسانسکریت دراصل به معنای نی (reed + bamboo) بوده است. طیف معانی این واژه از این قرارمیباشد 1- **سنگ محک** 2- درخشان کردن 3- **بسته گیاه** یا بسته نی 4- **فراز شعله** یا پرتو فرازین 5 = الو 6- **جلال 7- درخشش 8- آتش 9 – روشنی 10 – روشنی چشم 11- زیبائی** 12- جلوه تندرستی تن 13 - نیروی زنده 14 – جوهر 15- **مغز** 16- **زر** 17 - **قدرت روحانی و اخلاقی یا سحرانگیز** 18 – جلال وعظمت 19 - **مرجعیت** 20 – **شخصیت محترم** 21 – مردی که مسئله را تاپایان پی میکند (انسان با ارادهِ قاطع) .

Tejas- kaaya به معنای **پیکرنورانی** یا تن منور است . Tejasam-adhisa به معنای **خورشید** و سرور روشنی هاست . Tejo به معنای **خون** و عدسی چشم است . درست همه این برآیندها در « تاج » ، بازتابیده میشود .

همه این معانی درتلفظ های گوناگون این واژه درزبانهای ایرانی باقیمانده است که شمردن یکایک آنها، ازحوصله خواننده بیرونست. این واژه تاج ، در آلمانی، همان واژه تاگ Tag= روز است که درهخامنشی « داه » است . درسانسکریت « داه dah، دهتی dahati» به معنای آتش زدن وشعله ورشدن است . « داه » به معنای کنیز بکار برده میشود ، ولی کنیز دراصل به معنای دوشیزه بوده است . داه ، درشوشتری به معنای « مادر» است و همچنین به معنای « زن آبستن » میباشد (لغت نامه) . ازاین تلفظ است که واژه های دیهیم ، داهیم ، داهم ، داهول ساخته شده اند که به تاج مرصع گفته میشوند . داهول که به مترس (مترسک که دراصل میتراس میباشد و ربطی به ترسیدن ندارد) گفته میشود

همان « داه + ال » است که به معنای سیمرغ ، زنخدای مادراست. تاج ، که دراصل ازنی و تارهای نی بوده است ، پیکریابی ارزشها ومعیارهای سیمرغی یا نای به بوده است و دوپرسیمرغ درکلاه یا دوبال مرغ که گوی فرازش هست ، بیان همین تاج بخشی ازهما یا سیمرغست . داه ، که معربش« داح » میباشد و بنا برصیدنه ابوریحان، به گل بوستان افروز گفته میشود که گل ارتا فرورد= سیمرغست و نامهای دیگر این گل، فرّخ است . ازاین رو بود که اشکانی ها خود را منسوب به « داه = سیمرغ = آرش » میدانستند وازاین رو بود که ساسانیها، کوشیدند سراسر آثارو تاریخ پارتیها راکه پیکریابی فرهنگ سیمرغی بود ، درایران نابود سازند .

« **هما** » **نیز که** « **هو+ مای** » **باشد،** ونام دیگرش « پیروز » است ، به معنای « **زنخدا مادر نیک** » است. « مای » درسانسکریت، به « زنخدا مادر» گفته میشود ، و « هو » بنا بریوستی معنای « زادن » را دارد . اینست که درشاهنامه این هما هست که تاج شاهی را برسرداراب (نماد شاهان هخامنشی است) می نهد . این داستان ، تلفیق حقانیت به حکومت از دید زرتشتیان با حقانیت به حکومت از دید سیمرغیان است . دراین داستان ، بجای « بهمن ، خرد بنیادی آفریننده جهان هستی از دید سیمرغیان» ، « بهمن ، پسر اسفندیار زرتشتی » نهاده میشود ، و آنگاه این بهمن ، ناگهان از اژدها (ابرسیاه) بلعیده میشود، و هما دخترش و زنش ، تاج را درروز شهریور درماه بهمن ، برسر داراب میگذارد که فرزند گمشده اش هست. بدینسان هخامنشیها ، درظاهردارای دوگونه حقانیت ، میگردند . ولی این داستان، بیشتر بیان آنست که حقانیت حکومت دردوره هخامنشی ها ، ازسربه معیارهای سیمرغی = همائی باز میگردد . هما، داراب را

بیاورد و برتخت زرین نشاند دوچشمش بدیداراو خیره ماند
چو داراب برتخت زرین نشست همای آمد وتاج شاهی بدست
بیاورد وبرتارک او نهاد جهانرا به دیهیم او مژده داد

بخوبی دیده میشود که تاج ، با مهر و مهرگان ، دوشیزه مهر، وبا اصل یوغ = بهروزو سیمرغ کاردارد ، وهمین پیشینه است که به سام و زال و رستم رسیده است .
اکنون اسفندیار، با دانستن اینکه « منشور یزدان » پدرش گشتاسب ، درتضاد با « عهد شاهان، که همان دادن حقانیت به حکومت برپایه ارزشهای سیمرغی وقبول خانواده سام به کردار تاج بخش» است، که شاهی کیانیان برآن استوار است ، ازسوی پدرش فرستاده میشود تا سیستان را به آتش بزند ، و رستم را دربند بیاورد یا درجنگ بکُشد و خانوداه رستم را براندازد . **مسئله گشتاسپ واسفندیار وپسرش بهمن ، ازبین بردن قاطع « تاج بخش خود» است ، چون آنها نمیتوانستند تابع ارزشهای سیمرغی یا فرهنگ اصیل ایران باشند**. این داستانها چنان پرداخته شده است که پژوهشگران ، همه این تنشها وکشمکشها را فقط از دید تنگ «انتقامجوئی شخصی » یا « رقابت پهلوانی » می بینند ، و بدینسان، محتویات شاهنامه را بی ارزش میسازند . اسفندیاردر برخورد با تاجبخش خانواده خود ، مراعات هیچیک ازآداب پهلوانی را نمیکند، و دعوت به میهمانی رستم را که نشان اوج آشتی خواهیست رد میکند، تا انکه رستم باز بدیدار اسفندیارمیشتابد، واین باردرنشاندن رستم به تحقیر رستم می پردازد، ومیکوشد درنشاندن در جای ناسزاوار، ارج اورا بکاهد .
رستم ازاین توهین ، خشمگین میشود
و میگوید :

سزاوارمن گرترا نیست جای
مراهست « پیروزی» و « نام» و « رای »
وزآن پس بفرمود فرزند شاه (اسفندیار)
که کرسی زرین نهند پیش گاه
بیامد برآن کرسی زر نشست
پر ازخشم و « بو یا تُرنجی ، به دست »

چرا رستم دراین هنگام ، دردست خود ، ترنج دارد ؟ درست با این ترنج که ترنج مهرگان و ترنج تاج شاهانست ، مرجعیت تاج

بخشی خانواده خودرا چشمگیر میسازد، و اسفندیار بخوبی آگاه ازاین نشان و معنایش هست . کواد که ترنج باشد ، نام « فروردین = ارتا ی خوشه و ارتای فرورد = سیمرغ » و نام « سروش » و نام « رشن » هست . بیرونی درآثارالباقیه می نویسد که سجستانیها ، ماه فروردین را ، کواد می نامیدند . و در نقوش میتراس در غرب ، رشن ، کاوتسCautes و سروش ، کاوتوپاتس Cautopates خوانده میشود **. نام دیگر سروش ، Hesperus است که همین ترنج است** . کاوتس ، لاتینی شده واژه « کوات = قباد» است، و کاوتو پاتس ، به معنای « پات » یعنی « جفت کوات = جفت رشن » میباشد .

بدینسان دیده میشود که سه کوات = قباد بوده اند . مفهوم « کوات = قباد » ، حقانیت به حکومت را درفرهنگ ایران ، مشخص میساخته است . مولوی میگوید :

گفتی تو که : رو ، که پادشاهی   آری که خوش وخجسته بادم
بی ساقی وبی شراب، مستم   بی تخت وکلاه ، کیقبادم

اساسا ازآنجا که دربُن انسان، سروش و رشن و فروردین (سیمرغ) ، یعنی سه کوات هستند ، هر انسانی ، بدون تخت وکلاه ، قباد هست . هم رشن که کاوتس میباشد، در نقوش برجسته درغرب ، در یک دست خوشه و دردست دیگر، مشعل (آتش فروز) دارد، و هم سروش دارنده مشعل است ، و ازعلائمش خوشه میباشد . و درست ارتا ، در ارتای خوشه بودن ، خوشه است وهمچنین آتش فروز است .

امروزه گرانیگاه اندیشه ، « روشنی » است . همه ، درفکرروشن بودن و روشنگری و روشنفکری هستند. درحالیکه درفرهنگ ایران ، گرانیگاه ، در« آتش بودن » است ، چون آتش ، سرچشمهِ گرما و روشنی است . ازاین روهست که انسان ، تخم آتش خوانده میشود . تخم آتش بودن انسان ، به معنای ازخود، سرچشمه روشنی و گرما بودن انسانست . این گرانیگاه اندیشه را زرتشت، به هم زد . دربخش دوم بندهش پاره 17 میاید که هرمزد « **سپس** آتش را آفرید چون اخگری و بدو درخشش **از روشنی**

بیکران پیوست . آنگونه تنی نیکو داشت که آتش را درخور است » .

در فرهنگ اصیل ایران، « آتش= تخم » را ، خدائی نمِیآفریند ، بلکه خود خدا ، زغالهای سرخ آتش وشعله اش ومجموعه تخمها (= خوشه) هست . درهرانسانی ، یکی ازاین زغالهای سرخ است که شعله میکشد . بخوبی دیده میشود که ازاین پس ، آتش یا تن ، ازخودش ، روشنائی برنمی دمد ، بلکه اهورامزدا ، از روشنی بیکرانش ، از روشنائی که درآتش، سرچشمه ندارد = ازهمه آگاهیش ، درخششی به این اخگریا زغال ، میچسباند . به عبارت دیگر، هرجانی وهرانسانی ، ازخودش ، اصالتی ندارد، و ازخودش ، بینش، زائیده نمیشود . بینش را هرکسی باید ازمرکزبینش وروشنائی بگیرد . انسان ، ازخودش از زایش بینش وروشنی ،عقیم است . **این آرمان روشن بودن ، بدون گوهرآتشی داشتن ، بدون اصل بودن ، بدون زهدان زاینده بینش بودن ، بدون ازخود روشن شدن ، مرده ریگ زرتشت است که هنوز دراجتماع ما باقی مانده است** . بدینسان، آتشکده و آئین آتش درآتشکده ها ، فقط یک رسم بی معنا و بی بو وخاصیت میماند . انسان درآتشکده باید ببیند که چگونه روشنائی بیکران ، ازآتش ، بطور معجزه آسا برمیخیزد .

سیمرغ ، آتش ورنگارنگی است اهورامزدا ، روشنائی هست

نام دیگر سیمرغ ، « **سیرنگ**» است، که درواقع ، به معنای « سه رنگ » میباشد . او، آمیغ سه بخش وبهره ، آمیغ سه جان ، آمیغ سه چهره وسه شکل، آمیغ سه شهد وشیره ، آمیغ سه درخت وگیاه آمیغ سه آهنگ وسه ر ِنگ است . رنگیدن ، به معنای رستن وروئیدن گیاهست . رنگ ، به معنای شکل ونما ومنظره هست .

رنگ به معنای شکل وقیافه و ریخت وسیما (روی) هست . رنگ به معنای جان و خوبی و لطافت هست . رنگ ، به معنای شادمانی وخوشی هست. رنگ، به معنای آهنگ وسرود نی است . رنگ ، درهمان نام سیرنگ ، بیان بُن وگوهرجهان هستی است . به همین علت ، **زال زر، در هنگام زاد ، شگفت انگیزاست ، چون دورنگ جفت وچسبیده به هم ، یا ابلق و پیسه و جزع است** که ازمفاهیم « همزاد به هم چسبیده » است . سام به خود میگوید :

چه گویم که این بچه دیو چیست

پلنگ **دورنگست** یا خود، پریست

« دورنگ بودن » ، « سرچشمه رنگارنگ بودن » شمرده میشد که گوهرسیمرغی یا خدائی (= دیوی را مینماید ، دواdva که دیو باشد نیز به معنای دوتا باهمست) . ازاین رو درگویشهای گوناگون ، **نام رنگین کمان ، نام دو رنگ باهمست** . خود واژه « رخش » ، که به معنای سرخ و سپید درهم آمیخته است (برهان قاطع) ، به رنگین کمان هم گفته میشود . چنانکه درکردی « به له ک » که همان « ابلق » باشد ، به معنای دورنگست ، و به له ک بردین، به معنای « رنگارنگ » و به له ک بردینی ، به معنای کلی رنگ کردن است . پس، **دورنگ ، با سه رنگ (سه رنگ یا سی رنگ) یا رنگارنگ ، اینهمانی داشتند** .

سیمرغ ، رنگارنگ بود ، و ازاین رو، « بُن رنگارنگی » ، آمیزش دورنگ باهم است . سیمرغ یا بُن جهان هستی ، ابلق و پیسه وخلنگ ، دورنگه است . این ازدورنگی هست که شعله و روشنی و گرما زاده میشود . امروزه ما به آلیاژ، برنج(درتبری baranj) گفته میشود که درست همین معنای دورنگه یا پیوستگی دوچیزباهم بوده باشد . چنانکه درکردی به مقراض (دوکارد) برنگه و برنگ گفته میشود . و در معنای منفیش « به ره نگار» است که به معنای « گلاویز» شدن است . به حلقه ای که زنان در دست وپاکنند و مرکب اززرو سیم بوده است ، برنجن گفته میشده است . به گیاه بوی مادران که اینهمانی با سیمرغ داشته است ، « برنج اسپ » گفته میشود که همان آرتمیس Artemisia، زنخدای

یونان میباشد. کواد= قباد هم ، همین معنا را داشته است . درروایات هرمزیار فرامرز، دیده میشود که سینه (شش) اینهمانی با « قباد = باد » دارد وقباد، سرور باد است . ودرست درعربی به بینی که دودمه (دونای چسبیده به هم است) ، **قواد** گفته میشود، که بدون شک ، همین واژه « گواد » است . ودر بخش سیزدهم بندهش (پاره 190) دیده میشود که « دو بینی ، چون دو دمه گرودمان است » . دم ودمه ، هردو به معنای « آتش فروز» نیزهستند (آتش فروز= آفریننده جان وزندگی). اینست که **بُن کل آفرینش ، دورنگی = کواد = ترنج = ابلقی بود** . **روشنی هم ،ازپیوستن رنگها به هم پدید میآمد** . آمیزش دورنگ باهم، بُن روشنی و بینش بود . **درتصویر اهورامزدادیده میشود که آفرینندگی او ، با روشنی ، آغازمیگردد . ولی درتصویر سیمرغ ، این پیوند رنگها به همدیگراست که اصل پیدایش روشنی است** . بنا برگرشاسپ نامه اسدی ، گرشاسب در جزیره رامنی (که همان رامنا ، یا رامشنا) باشد، با سیمرغ روبرو میشود . **نخستین پیدایش سیمرغ ، در رنگارنگیش هست (نه در روشنائیش)** که بُنش، همان دورنگی یا سه رنگیست (دورنگ که به هم چسبیده اند ، سه رنگند ، چون این چسب، خودش یک رنگ شمرده میشود) .

چنین گفت کان جای سیمرغ راست
که برخیل مرغان همه پادشاست....
پدید آمد آن مرغ ، هم در زمان
ازوشد ، چو « صد رنگ فرش » ، آسمان
چو باغی روان درهوا ، سرنگون
شکفته درختان درو ، گونه گون
چو**تازان کـُهی** پر گل و لاله زار
(پیدایش در رنگارنگی و درجنبش)
زبالاش ، **قوس وقزح** ، صد هزار...
نشیمنش را زابر بگذاشتی
به صد رنگ ، پیکرش بنگاشتی

اینکه سیمرغ « فرش صد رنگ » است ، محتوای رنگارنگی را بهترمعین میسازد ، چون « فرشگرد » که رستاخیزی وتازه شوی و جشن بهاریست (هیچ ربطی به مفهوم رستاخیز زرتشت و قیامت در اسلام ندارد، که ترس انگیز ووحشت زاست) ، دارای پیشوند همین « فرش » است . طاوس که اینهمانی با سیمرغ دارد ، فرش مورو ، مرغ رستاخیزی و نوشوی خوانده میشود . سیمرغ در رنگارنگیست که پدیدار، یا روشن میشود . **سیمرغ را فقط در طیف و تنوع به هم چسبیده وبه هم پیوسته رنگها ، جانها ، آهنگها ، گلها ، شیره ها ، انسانها ، زمانها ، ....میتوان دریافت** .

این اندیشه، ازهمان « دورنگ به هم چسبیده» شروع میشود . زال زر، دورنگ به هم چسبیده است.زال زر، هم دورنگ ، سیاه وسپید است وهم ، دورنگ سفیدو سرخ است . ازاین روهست که زال زر، فرزند سیمرغست. دریکجا ازسیاهی چشمان وازموهای سفیدش سخن میرود :

ازاین بچه چون بچه اهرمن   سیه چشم ومویش یسان سمن

ودرجای دیگر ازموهای سفید سرو همه اندامش ، و روی سرخش (تصویرِ روی آتشین یا شعله ی روی) سخن میرود :

یکی پیرسر، پور پرمایه دید
که چون او ، ندید و نه ازکس شنید
همه موی اندام او همچو برف
ولیکن به رخ ، سرخ بود و شگرف

واژه « ابلق » دراصل « بلک » بوده است، و درسجستانی، معنای اصلی آن باقی مانده است. « بلک» ، جفت نوزاد است که پس ازتولد وی از مادرمیافتد، و به معنای « همدم » بکاربرده میشود .

دورنگی یا ابلقی یا پیسه بودن (پیس = ویس، ویسه) نشان زایش تازه است، نشان پیدایش روشنی است . چنان درچشم مردمک سیاه وحدقه سفید، که بهترین نمونه ابلقیست ، گواه بر « زایش روشنائی و بینش ازچشم » است . ازاین رو ، جزع یا پیسه یمانی (جمانی ، جم ، ییما = جفت بهم چسبیده) بهترین نماد چشم بود.

اساسا **مفهوم ِ خودِ واژه « رنگ »** ، **آبستن به معنای «تنوع و رنگارنگی» بود** . چنانچه به « جبه درویشان » ، رنگ گفته میشود ، چون از تکه های پارچه هائی که دا رای رنگهای گوناگونند، دوخته میشود . جامه « وای به = سمرغ » نیزهمین گونه رنگارنگ بوده است . ازاین رونام « رنگین کمان » ، سن ور، یا زهدان سیمرغست . براین زمینه میتوان تشخیص داد که چرا نام کواد ، ترنج (توه+ رنگ) یا باد رنگ یا نارنج هست . خود **واژه « ترنج »** ، **مرکب از دوبخش « توه +رنگ » است** . دربرهان قاطع میتوان دید که « توه » یا « تووه » به معنای جفت یا زوج است . **توه رنگ (ترنج) به معنای « دورنگ به هم چسبیده است** . پوست ترنج ، درظاهر، سرخرنگ ودر درون سپید است ، وچنانچه بیرونی میگوید ، ترنج ، جان درجان (جان جان) است . واژه های دیگری که ازاین « توه » ساخته شده ، یکی تویج است که پیچه وعشقه (درکردی باداک) است و دیگری تویه است که به معنای « رنگین کمان » میباشد . **دورنگ(ترنج = کوات = قباد)** ، **چون دورنگ ِ به هم چسبیده است ، اینهمانی با « سه رنگ = سیرنگ = سیمرغ » دارد** .
بُن هستی ، سیرنگ (سه رنگ) است. بُن جهان جان ، یا خدا ، ِ رنگ ها ی آمیخته به همست ؟ این معنا ، درتضاد با مفهومیست که ما از« رنگ » داریم . مفهوم ما از« رنگ » ، دراثر چیرگی « اولویت روشنائی » ویا نهادن « روشنی ، به کرداراصل آفرینندگی » ، مارا ازارزش اصیل « رنگ » بازمیدارد .
سیمرغ ، آتش یا تخمیست (خوشه است) که رنگ وبو میشود . اهورامزدا ، روشنائیست ، و ازروشنی ، همه چیزرا ، حتا آتش را میآفریند. **مفهوم روشنائی اهورامزدا** ، **اینهمانی با سپیده ای داده میشود که برضد همه رنگهاست** . « رنگها »، درالهیات زرتشتی ، اصل دشمنی و جنگ وستیزو اختلاف میگردند . درواقع ، مفهوم « سپیدی » که اینهمانی با روشنائی داده میشود ، معنای « ضدیت با همه رنگ ها » را دارد . نه آنکه « بی رنگی باشد که اصل رنگهاست » ، بلکه ضد پیدایش وموجودیت هر

رنگی است . شش گاهنبار که شش تخمی هستند که ابربارنده و آب وزمین و گیاه و جانوروانسان (مردم) ازآنها میرویند، رنگارنگند . اینها ، شش آتش اند، و ابروآب و زمین وگیاه و جانورو انسان ، شعله ها = شاخه های این آتش ها هستند .

جایگاه اهورامزدا، روشنائی بیکرانست سیمرغ ، اصل پدیدارشدن یا روشن شدنِ درآمیزشِ رنگها باهمست

« روشنی **بیکران** anagra-roshnih » که میهن یا اصل اهورامزداست ، دراصل، معنای دیگری دارد که به آن نسبت داده میشود وربطی با بیکرانه بودن ندارد . « ان اگره » ، معنای « انagra+ an اگره» دارد ، یا بسخنی دیگر به معنایِ « آنچه از زهدان ، پیدایش وزاده نشده است، آنچه ازآتش، شعله نکشیده است » میباشد . «آگر»، درفارسی ، به معنای تهیگاه و زهدانست، و برآیند دیگرش که درکردی مانده ، به معنای « آتش » است . **مفهوم « روشنائی»، در الهیات زرتشتی ، خواه ناخواه از مفهوم « بریدگی » معین میگشت ، که از تصویر « همزاد ، ازهم بریده و متضاد باهم » زرتشت، بطور ضروری و منطقی برمیخاست** . چیزها ، هنگامی روشن هستند ، که ازهم بریده اند . سیاه وسپید، هنگامی ازهم بریده و ضدهمند، روشن هستند . این سراندیشه ، سپس سرنوشت همه ادیان نوری (یهودیت و مسیحیت و اسلام) را معین ساخت . **مفهوم « روشنائی سیمرغ که ارتای خوشه باشد، از« رنگ » مشخص میشود.** تخمهای خوشه (همه جانها وانسانها ، تخمهای خوشه سیمرغ یا ارتا هستند) می رویند . روئیدن را « رنگیدن » میگفته اند . تخم یا جان ، میروید، رنگ پیدا میکند ، رنگارنگ میشود ، پدیدار میشود ، روشن میشود . **روشنی هیچ جانی یا انسانی ، از بریدگیش نیست** . سیمرغ ، « خودرنگ » است ، یعنی « خو رو » هست . هرتخمی ،

هرانسانی ، « خود رنگ» یعنی خود روهست ، ازخودش روشن میشود . **با اهورا مزدا ، اندیشه « روشنگری » آمد . یک اصل درجهان است که همه را روشن میکند . اهورامزدای زرتشت، روشنگر هستی و اجتماعست** . گرانیگاه جهان بینی سیمرغ ، « روشن شدن در رنگ گرفتن، یا در رنگ یافتن » است ، نه « روشن کردن » . سیمرغ ، اصل « روشن شوی » درهرجانی ودرهرانسانیست . این اندیشه « ازخود روشن بودن یا ازخود ، روشن شدن » ، که برضد « روشن شدن از دیگری بود » ، برغم چیرگی اسلام (الله ِ روشنگر) ، در**مفهوم « صفا »** در عرفان تا اندازه ای که امکان داشت ، نگاه داشته شد ، که سپس به بررسی آن پرداخته خواهد شد . **آرمان سیمرغی، « ازخود روشن شدن، ودرخود روشن بودن » یا « صفا » هست** . درتصویر« آئینه شدن » ، این آرمان، شکل به خود میگرفت . باده یا آب باصفا بودن ، جام بودن ، دراصل ، بیان « ازخود روشن شدن » بود و چندان توجهی با انعکاس چیزها درخود نداشت .

اهورامزدا ، وخدایان نوری دیگر، « خدایان روشنگر»هستند . آنها جهان را از روشنی خود (علم فراگیرو ثابت خود که نیاز به جنبش اندیشیدن ندارد) ، یا از روشنی که خود آفریده اند ، خلق میکنند . آرمان تجاوزگرانه « روشن کردن جهان با نورخود » ، درمسئله تبلیغ و دعوت یا جهاد دینی ، شکل به خود میگیرد ، که برضد « اندیشه صفا، ازخود، روشن شدن» است . همین ارث هست که ازاین خدایان روشنگر، امروزه به همه روشنفکران رسیده است که رسالت روشنگری به خود میدهند ، ولو آنکه برضد آموزه ها و مذاهب آن خدایان نیز، روشنگری میکنند !

سیمرغ یا ارتای خوشه ، در روئیدن ، می رنگد ، جهان را با ماده رنگ کننده خود ، رنگ میکند . او نمیرود ازیک دکان رنگ فروشی ، رنگهارا بخرد ، و بیاید جهان را رنگ بزند ، بلکه **او خودش، رنگی و رنگهائی هست که با آن جهان را رنگ میزند** . او درجهان ، در هرجانی ، در هرانسانی ، میروید یا میرنگد ، رنگ میگیرد . ازاین رو بود که به سیمرغ که اینهمانی با ماه

داشت ، **صباغ تنگار، صباغ فلک** خوانده میشد . ماه ، صباغ یا رنگرز تنگار هست (برهان قاطع) . صبغ درعربی ، غوطه دادن چیزی درآب یا تعمید است . **سیمرغ ، همه جانها را درشیره رنگارنگ وجود خود ، تعمید میداد** . این اندیشه که نشان آمیختگی و همگوهری سیمرغ با هرجانی بود ، سپس معنای تشبیهی دراسلام گرفت، و دین اسلام ، صبغة الله شد ، درحالیکه الله ، رنگی نیست که بتوان درآن خود را تعمید کرد ، یا تخم روینده و رنگنده درانسان نیست .

اینکه ماه ، صباغ تنگار هست ، بسیاری ازنکات را روشن میسازد . « تنگری » و« تنگار»، نام خدا هست و سبکشده واژه « **تن گوریا** » هست . تنگوریا ، نام مرغ است (یونکر) . تن ، به معنای زهدانست، و پسوند « گور » که همان دورنگی باشد ، به معنای« تکوّن یافتن » است . درکردی به زبانه آتش ، گور گفته میشود (گُرگُز آتش) . گوران به معنای تغییر یافتن و تکوین یافتن جنین دررحم است . گورانی ، ترانه است . گورک ، آتشدان مجلس است . گورنی ، گیاه تازه سردرآورده، و گلخانه است . پس **تنگار، همان مرغیست که نامش سیمرغست و اینهمانی با ماه دارد که نخستین پیدایش بهمن است،** و خوشه تخمهای همه جانهاست . این ماهست که اصل همه رنگهاست .

این جنبش و دگرگونی ماهست که درسی روز، سی گونه گلهای رنگارنگ میشود . **هرروزی در فرهنگ ایران ، اینهمانی با خدائی وبا گلی یا گیاهی دارد که رنگی دیگر دارد** . یک روز، یاسمن سپید میشود ، یک روز ترنج یا بادرنگ سرخ میشود ، یک روز گل آفتابگردان (آذرگون) میشود ، یک روز نیلوفر، یک روز بنفشه ، یک رو خیری ، یک روز شنبلید .... میشود . **خدا ، گل چهره است. یعنی ذاتش ، گل هست . ذاتش، رنگارنگی (رنگین کمانی، طاوسی) وبوهای خوش و خوشه بودنست.**

تفاوت روشنائی اهورامزدا و رنگین بودن سیمرغ

روشنائی اهورامزدا، که از« بریدگی همزاد ازهمدیگر، و تضاد آن دو باهم » معین میگردد ، در گوهر ِ نخستین پیدایش اهورامزدا ، درداستان آفرینش درالهیات زرتشتی ، عبارت بندی میگردد . روشنی بیکران ، که اینهمانی با « همه آگاهی » دارد ، بلافاصله ازموجودیت دشمن (تاریکی وسیاهی) که ضدش هست، و براو خواهد تاخت آگاه میشود، و برای جدا نگاهداشتن خود ازاو، آفریدگانی میآفریند که « **جاوید میایستند ، و بی اندیشه و بی حرکت وناملموس هستند** » (بخش نخست بندهش ، پاره 4) . روشنائی، با پیدایش اندیشه دشمن گوهری و وجودی (تاریکی وسیاهی = اهریمن) و زدارکامه، همزاد میشود ، که ایجاب ضرورت همیشه جدابودن او ازدشمن را میکند، و این همان نیاز به بریدگی مداومست، و ازاینرو ، کرانه های ثابت برای هرچیزی خلق میکند، و **برای هرچیزی دیوار و دژ میسازد . اینست که آنها ، فاقد حرکت و اندیشه اند ، و نمیتوان آنهارا حس کرد** .
درست این ویژگیهای روشنی اهورامزدا ، درتضاد با گوهر رنگین سیمرغند. گوهرسیمرغ، رنگین بودن است ، یا به عبارت دیگر آمیختن رنگها به همست (ابلق ، پیسه ، کواد ، یوغ ، جزع ...) . گوهر سیمرغ ، آمیزش سیاه با سپید ، یا سرخ با سپید است ،و این آمیزش ، اصل آفرینندگی روشنی شمرده میشود . رخش ، هم سپید است و هم سرخ ، هم سیاهست وهم سپید . ازاین رو هست که رنگین کمانست ، وازاین روهست که میدرخشد ، آذرخش (آذر+ رخش) میشود ، رخش باد پیمای رستم میگردد . درخشش و رخشیدن ، پیآیند ، آمیختن دورنگ باهمست .
هرچند واژه « رنگ » درفارسی ، معانی ، خوشی و خوشحالی و خوبی و لطافت و روح و جان و رنگ بهاری را نگاه داشته است ، ولی معانی اصلی آن،درسانسکریت باقی مانده اند. درسانسکریت دیده میشود که **رنگنه ، به معنای رقص وشادی کردن است** . ازاین معنا و سایر معانی رنگ ، میتوان شناخت که « ر ِ نگ » که ریتم رقصی موسیقی است ، درست همان واژه « رنگ » است . **رنگه Ranga، درسانسکریت به معنای « جای**

تفریح و شادی و خوشی همگانی ، و یا جایگاه برای نمایش دراماتیک ، یا تئاتر، یا صحنه نمایش ، یا جای اجتماع و انجمن است . معنای دیگر رنگهRanga ، **عشق** است . رنگه دواتا Ranga devataa **زنخدائیست که سرور ورزش و تفریحات وشادمانیست** . رنگه پیتا ، **جایگاه رقص** است . وواژه « نیرنگ nirang=ni+rang» که امروزه درفارسی معانی منفی یافته است ، ولی در آئین های زرتشتی به نیایشهای کوتاه گفته میشود ، چیزی جز « آهنگ ونوای رقص آور نای » نیست که سپس معنای « سرود نیایشی » بدان داده شده است، و ازآنجا که « نای به » با نوای نایش جهان را میآفریند ، معنای افسونگری و فریب بدان داده شده است . **اینکه درشاهنامه به زال زر، تهمت زده میشود که « اهل نیرنگ= فریبنده ومکار» است ، چون او خنیاگری بود که با آوازسیمرغیش و ترانه های نایش، همه را افسون ومدهوش میکرد** . اینست که پیدایش سیمرغ دررنگها ، چنانچه در متن گرشاسپ نامه با « فرش صد رنگ » بیان کرده میشود ، رنگین بودن ، معنای « فرشگرد » ، تازه و نوشوی بهاری وجشن بهاری را داشته است ، که همه گلها ، ازخود ، رنگین میشوند وروشن و پدیدارمیگردند .

گوهر خدا ، یا بُن هستی رنگین است ، و در پیمودن وگشت زمان ، هر روز، رنگی دیگر می یابد . به عبارت دیگر، **خدا** ، **در رنگها ، میرقصد (جنبش شاد میکند) و نومیشود و دیگرگونه میشود و کثرت می یابد ، وشادی میکند** . گوهرسیمرغ ، در رنگین کمان ، درطیف ، دردیگرگون شوی و رقص ، درجنبش وسبکی ، پدیدارو روشن میگردد . این، به کلی با مفهوم روشنی اهورامزدا، که هرگزبا روند زایش و رویش (رنگیدن) کار ندارد ، فرق کلی دارد . **با این مفهوم ویژه زرتشت از روشنائیست که پدیده فلسفه (اندیشیدن درمفاهیم ودر تعاریف ومقولات جدا ازهم ، نه اندیشیدن درتصاویر و رنگها) نخستین گام را برمیدارد** . اندیشیدن فلسفی ، در انتزاعی کردن ، همان کاری را میکند که اهورا مزدا ، درمرحله نخستین آفرینشش

میکند . **انسان دراندیشیدن فلسفی ، در انتزاعی کردن ، معنای هرچیزی را ، بی رنگ میکند . درهرمفهومی، معنی ، رنگ خود را می بازد . با تفکر فلسفی، انسان ، رنگ خود را نیز می بازد . هرتعریفی ازانسان درفلسفه ، روند بی رنگ کردن گوهر انسانیست .**

اینکه ماه یا سیمرغ ، « رنگرزتنگار » میباشد ، با مفهوم ما از « نقاش بودن خدا » فرق دارد . برای ما ، نقاش یا صورتگر بودن خدا ، به معنای آنست که او فقط صورت، یا شکل خشک وخالی به اشیاء وانسانها میدهد ، ولی **سیمرغ چنین نقاشی نیست ، بلکه در رنگ آمیزی و در رنگ کردن هرچیزی، به آن « صورت » میدهد ، به عبارت دیگر ، جهان را شادان ورقصان و جشنی و عاشق و لبریز از زندگی و خوشی میآفریند** . تفاوت دیگرآنست که رنگ آمیز و رنگ ، دوچیز جدا ازهم نیستند ، بلکه باهم اینهمانی دارند . خود سیمرغ ، رنگ = خون است ، خود سیمرغ ، جانان (ازرگ = ازرق) و اصل جانست . خود سیمرغ جیو= خون = اصل زندگی هست . خون ، وهو+ نی ، نا ی به یا سیمرغست . خود سیمرغ ، سبز است . خود سیمرغ ، صورتی است .رنگ ، وسیله وآلت جدا ازاو نیست . خودش رنگیست، یا رنگهائیست که رنگ آمیزی میکند. آفریدن ، رنگ آمیزی است. صورت هرچیزی وهرجانی، رنگ او ، رنگهای اوست . خدا، جان بهاریست ، جانش، اصل رنگ و رنگ آمیزیست . **بهار، که یا van-hra= ven-ghre میباشد ، به معنای « نای به = وای به = سیمرغ » است** . وای به ، یا باد نیکو= صبا به هرچه میوزد ، به آن رنگ میدهد ، رنگهارا ازگوهرش میزایاند :

ای **نوبهارخندان** ، ازلامکان رسیدی
چیزی به یار مانی ، از یار ما چه دیدی ؟
خندان وتازه روئی ، سر سبز و مشک بوئی
همرنگ یار مائی ، یا رنگ ازاو خریدی
ای فصل خوش ، چو « جانی » ، وز دیده ها نهانی
اندر اثر، پدیدی ، در ذات ، نا پدیدی

اندیشیدن(اند = تخم) وبینش (ماهی که خورشید میزاید) ، درفرهنگ ایران، روئیدن (رنگیدن) و زائیدن است. **اندیشیدن و بینش و روشنی ، هنگامی زنده است که رنگین است** . دین زرتشتی، میادیشید که روشنی ، فقط سپید ی است، و تاریکی و سیاهی برضد ش هست ، رنگها همه، برضد او هستند . درحالیکه **برای سیمرغ ، روشنی ، در پیدایش رنگها ، درپیکر یابی رنگهای به هم چسبیده و باهم همآهنگ شده است** . روشنی ، پیدایش رنگین کمان ، یا طیف رنگها، یا « فرش صد رنگ = شادروان » است . درتنوع هست، که هرچیزی، روشن میشود . بُن هستی ، یا حقیقت ، یا اصل زندگی ، اسیر هیچ رنگ واحدی نمیشود . حقیقت در زندانِ « سپیدی » نمی ماند . حقیقت ، خدا ، بن هستی ، در پیدایش رنگها ، کثرت وشادی و رقص ، روشن میشود و میدرخشد . درالهیات زرتشتی که همان اندیشه روشنی در بریدگی زرتشت را دنبال میکند ومیگسترد ، اهورامزدا ، جامه سپید میپوشد ، ولی این اصطلاح سپیدی ، معنای معمولی « رنگی میان رنگها »، یا « مجموعه همه رنگها باهم درخود » نیست ، بلکه ضد همه رنگهاست .

درواقع « سپیدی » همان معنای « بیرنگ » را دارد که سپس رواج پیدا کرد . در بخش چهارم بندهش (پاره 31) میآید که « هرمزد .... او خود جامه سپید پوشید و شکوه اسرونی داشت ، زیرا همه دانائی با اسرونان است که برکسان نموداراست که هرکس ازاوآموزنده است . هرمزد را نیز خویشکاری ، آفرینش بود . آفرینش را به دانائی میتوان آفرید و بدین روی است که جامه دانایان پوشید که اسرونی است .. » . اهورامزدا ، همان جامه موبدان را میپوشد . موبدان ، همرنگ با اهورامزدایند . اهورامزدا و موبدان ، آموزنده به همه اند . و فقط با این دانائی سپید است که میتوان آفرید . بدینسان آفرینندگی تنها درانحصار موبدان درمیآید . اینکه سپیدی ، برضد همه رنگهاست در عبارتی که دربخش نهم (140) میآید ، دیده میشود که هرچه آبی ، زرد و سبزو سرح و نارنجی است ، واخش دیوند که برضد تیشترو

باریدن درابر، نبرد میکنند و هرچه سپید است ، واخش ایزدیست .. » . درست **سپید** ، **مفهومی فراسوی رنگ** ، **میگردد** ، چون جزو رنگها و طبعا ، جمع و ترکیب رنگها باهم نیزکه همه دیوی هستند ، نمیتواند باشد . **سپیدی** ، **اصل ضد رنگ** ، **یا به عبارت دیگر، دانائیِ ضد شادی و ضد رقص وضد لبریزی و ضد نو آوری و ضد عشق و آمیزش ، وضد خوشی وضد جشن وضد جان بهاری میگردد** .

سه کواد باهم ، تخم آتش یا بُنِ انسانست

1- سروش و رشن با هم ، کوادند

2- رام و بهرام باهمدیگر، کوادند (گوازچیترا)

3- فروردین یا سیمرغ ،

کواد، یا اصل یوغ کننده دوتاها باهمست

سروش ورشن وفروردین ورام وبهرام باهم تخم آتش= فطرت انسان هستند

کواد = قباد= تُرنج